

آثار شاہجہانی

ASAR-I-SHAH JAHANI

by

Sadiq Dehlawi

Folios	:	150
Subject	:	History India
Illustrate d/Illuminated	:	Faded headpiece
Script	:	Nastaliq
Scribe	:	-
Date of transcription	:	18th century
Condition	:	Good
HL No. 116	:	Cat No. 564

A very defective copy of a history of Shah Jahan and his ancestors, with numerous anecdotes relating to eminent persons and saints.

Beginning:

ناطقة فصحا را آنقدرت و توانائی کجاست که از وصف مالک الملکی جل و علا تواند

برآمد الخ

The author, who in the preface calls himself محمد صادق دہلوی Muhammad Sadiq Dihlawi, seems to be identical with the author of the Tabaqat-i-Shah Jahani, which contains similar matter. Compare Rieu, iii, p.1009; see also Elliot, History of India, vol. vii, p.133, where the author's works are mentioned.

The following note by Sir Wm. Gore Ouseley is found on fol. 1a.:

"The history of Shah Jahan, the Moghul emperor of Hindustan, composed by Muhammad Sadiq of Dehli, and including a general account of the Timurian Princes, and a particular one of Shah Jahan and son of Jahangir and grand son of the great Akbar.

It consists of 304 pages. Transcribed in a fine Natalik character and divided into three sections.

G.O."

The Ms. bears the seals of Sayyid Vilayat Ali Khan and Sayyid Khwurshid Nawwab of Patna.

The original folios are mounted on new margins.

ĀSĀR-I-
SHĀH
JAHĀNĪ

116

۱۱۶

O. P. L.

H-L

116.

116

C. 564*

P. No. 3795

KHMER LIBRARY
Prog No. 3811 (MS. 119)
Date ... 19-7-1955.
Section ... Manuscript

39-40
تاریخ شاهی
تاریخ شاهی

The History of Shah Jehan, the
Mogul Emperor of Hindustan
composed by Muhammed Sâdîk
of Dehli, and including a general
Account of the Timurian Princes,
and a particular one of Shah
Jehan the son of Jehangir
and grandson of the great
Akber.

It consists of 304 pages
transcribed in a fine Nastalîk
Character, and divided into
three Sections.

G.O. No

116

تاریخ شاهی



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
صلى الله عليه وسلم
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين



بسم الله الرحمن الرحيم

ناطقة فصحاء ان قدرت و تو اناسی کجاست که از وصف ملک
الملکی جبل و علا تو اند بر آمد که بمقتضای طغرای تویی الملک
تشارت غمت بر ناصیه دولت باوستان عالی مقدار
نکاشته خانه عنایت اوست با صره اوله الا بصار را ان
و پیناسی که کجانب مع سیدی تو اند دید که حکم منشور
و اند یوید بنصره من یشا رفعت معارج سلاطین ناما
اشری از انار تا بعثت او بس همان بستر که بجز معبرنت
گشته و بتقصیر اعتراف نموده شروع در مطلب ناچین
کوئنده احتسار کارنده این اوراق مجده صاوق و معلومی
امد علی منج الصدق که چون بتتضای بعضی بیات که نزد
این حقیر معتبر بود بعضی از حکما بابت دین از بی و دین

و در حدیث

الحمد لله رب العالمین
صلى الله عليه وسلم
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين



پروری و عدالت و دادگری در رعایت ارباب
 و انش و پیش و محبت و مودت فضلا و هفت
 ز ابا و اجداد خاقان اعظم مولای ملوک بنی اوم
 ار ای معدلت و انصاف دیده و دوزخی اوبان جو
 و اربت فرمان دمان با پستحقاق عن عن هماندا
 سعادت هم و تاق مرغ سلاطین عالم مالک
 طرازنده بیفت اقلیم فرازنده تحت و و هم ناظر
 شامتی سی قاسم از راق بندگان الهی آرام
 زمین و زمان انتظا و و عالم کون و مکان
 شاه و هم بخش عاج ستان از عوب تا بحسن
 خلیفه از بانی ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب
 شاه جهان شاه و ابن ابوالمظفر نورالدین محمد جاکیر بادشاه غازی
 مکه و سلطنته داخل علی العالمین بره و احی
 و از سلاطین باضی و پادشاهان گذشته انار اند
 بر قوع آمده و بیوت رسیده از کتب معیره اشج
 از حکایات انچه خلاصه و منج نبود اوردم چنانکه
 سلطان را ر و بخوانندگان مسفر رسانند بداندگان

[Faded handwritten text in a rectangular box, likely a library stamp or marginal note.]

و هر چه از سبب فارسی درین کتاب نوشته ام عبارت
کتاب بعینها درج کردم و آنچه از کتب عربی مناسب
از ابالسفیر فارسی پوشانیدم و برای تکمیل فایده
نفع طالبان اخبار این دو دمان عالی خواستم بر
اعمال سلطنت این خاندان متعالی که گرنسی بگریزی
دیاد و شاهنشاهی بود و پدید بر پدر سوخته و
ریاست و حکومت و سلطنت و منظر جمایل صفات
آمده اند بزبان ایجاز و اختصار از حضرت ابوالفضل
زبان این پادشاه دین پرور بنیاد درج نمایم
رواج این رساله و قبول این معنی که درود چون
بصدق نیت درین کار در آمدم و در سر این
این مهم از بزرگان در یوزده هجرت نمودم در
مدت بنهی که در دل گذشته بود با تمام رسید
کتابی پیدا آمد مشتمل بر مقدمه و مطلع و معنی
و خاتمه لب بترانه الحمد لله الذی انزل
عنه الكتاب برکشادم و چون مقصد
از نحو این کتاب آید که در نظری است

و شاه دین پناه حلیفه الزمانی **ابوالمظفر** **سهروردی**
دین محمد صاحب قران ثانی شاه همان و شاه غار
اعلاهی معالم دین و اجیای هر ایسم شرح متین و
بین داری و دین پروری و محبت اهل فضل
اصلاح جمعی اخضر نشست و تعظیم او امر و نوایی
لمی وجود و احیان و دوستی ارباب علم و عرفان
اتی او بگذرد اطمینان تقصیرم اطمینان که بمقتضای
سین سیتی که در ابتدا بنحاط گذشته بود عاقبت این
کتاب مصدر و موشخ شد بنام نامی و لغت گرامر
حضرت خلیفه الزمانی اگر باعث بار اکر کم از زیاد **تالیان**
عالی فطرت بضمون این حکایات عمل نماید مضمون
و بیع مسکون در تحت تصرف اومی در آیه اجبار
بنا کنیری نام کنند نزار است و اگر بکلم
موشخ و مصدر است بنام بنده کان صاحب عالم
و عالمیان و پادشاه جهان و جهانیان انبار
شاه جهانی نامند مناسب و چون بغیر از ترجمان
از کتب معتبره تصرفی کرده ام امیدوارم که **مستطوره**

ارباب فضل و اسل و انش و مقبول خاطر اند پس
خلیفة الہی کرد و مامول از بزرگانی که این کتاب
بنظر ایشان خواهد در آمد است که بمقتضای عادت
اجیار کرام مضمون خدا ماصفا و ع ما که در عمل نموده اگر
لفظی نامندب و کلیه نامتیب در نظر اید رقم عیب نزد
آن کشند و نقاب تجاوز بر حسن رعایوب ان پیمند
بدونیکم از ہم جدا کن . نکو بر کسیر و بد بر من بران
اگر کلا لایستدست و خورد . نه نپند خریدار جو آمد
قال الله تعالی من شرب عباد الذین یستمعون القول فینتجون
احسنه بعد در من قال

خیر حاصل المرسته معایب .

و افضل اخلاق الرجال تسامح
خداوند تعالی دقتس این بادشاہ عهد وزیران
با سطل با طامن و امان خاقان این خاقان
سلطان ابن سلطان ابن سلطان که بارش و استحقاق می
له خواقین روز کار و سلاطین ربع مسکون غلام
بندگی انحضرت را بدوشن خان کشیده بر اگفا و ان

لمحه است سلطان قبول کرد و صحت یافت
افق شریعت حقوق مسلمانان ادا می کرد و آنچه
شیخ میسر پدید و از خرج سال زیاده می آمد مخزنیه ^{المال} بیت
سپرد که چون بادشاهی کرات ^{بیت} بطلب
آمد رسید برادران و اقربا را که شریک ملک
داشت گشتن گرفت سلطان محمود در آن ایام
بزاره بود و ایام او را در شماره پنهان کرده از در ^{نقا} جا
شیخ رحمة الله که گانه وقت بود که شدت شیخ ^{چند} در
شد گفت تا کی افتاب را بکل پوشد آسمان ^{بار} بار
گفته توانست پوشید و ایام مرده ^{شونده} شونده
ش وقت شد و نیت کرد که اگر این طفل ^د د
و در دید این بزرگوار کرد نام چون ^{سلطنه} سلطنه
مورد رسید آمده در سلک مریدان شیخ ^{مرد} مرد
نظام یافت و بی نهایت اعتقاد بهم ^{رسا} رسا
بی اجازه شیخ کاری نمیکرد ازین ^{رسا} رسا
و تن بصلحا و علمای پدید آمد و این قوم ^{مرد} مرد
مرد و ...

لایفه میرسد و در نهایت ترفه میگذرد اینده
بجز ز می شود از پر توان قلب سیاه منت
کیمیایی هست که در صحبت در ویسا
است که چون سلطنت او در چنان و فارس
کرمان و عراق عرب و عجم تا سر حد خراسان در
بجز سلطان یعقوب این جن بک در اید بعضی
رزا بر اورنگ فرمان روی تکیه زده در شمشیر
و اعدا رعیت پروری و تقویه شریعت پیغمبر
سعی بیخ نموده برای سادات و قصات و علما
و مشایخ و طایفه و انعامات از حمد مقرر فرمود
قاضی مسیح الدین عیسی را که ایستادش بود
صدارت و حکومت امور شرعی و ادق قاضی مذکور
فضایل و کمالات بسیار داشته جمال حالش کلیه
ریانت محلی بود پیوسته با دوشاه و امرا و شاه
مکرر در این کمره عظیم می نمود و در گفتن کلام حق
ز لاسیت هیچکس نمی اندیشید چنانچه نومی ارشد
اصرو شلم البیان تفسیر بر اندند سلطان یعقوب

سر فزونی نمایند تا قیام ساعت برسد خلافت جهان
مستکن دارد مقدمه در توصیف ما و شاهی که ظل عظمت
جلال الهی است و منقبت پادشاهانی که وجه مملکت ایشان
اصلاح امور رعایا و نظم مصالح خلق در معاش
و معاد و با شاد تر و موثمنه آن صاحب بصیرت منقبت
ارجمند پادشاهی ظل عظمت و جلال الهی است و پادشاهی
و نافذ فرمانی بر تو انوار آثار قدرت سبحانی بیاستگلی
ان منصب عالی بی سابقه عنایت ربانی تصور نیست
و بی اکتان شغل عظیم بی معاضدت تائید ایزدی
حال است چه شاهی عالمی است که جز بر مخصوصان مختص
حیثه من یتبار بال سعادت نکند حکمت بالغه قادر حکیم
عالی و تقدیس که وقوع هر امری به وجود سپی منوط گردد
بام عالم و عالمیان را به شغل رفیع سلطنت که ظل
و هیبت است باز بسته و واسطه امن و امان است
مقصود از امریش ایشانند معدلت و سیاحت
رفیع القدر ساحت **س** اگر خنجر برته بود
را قدر عالم حلال و حرام بود یاد نه سایه و موجب

در آن سایه باشد جهان کمال باد تا مانند که با تار و
و مردانگی درین اعمال رعایا را که بدایع و وایع پروردگار ندانند
خارج قرض متغلبان ستمکار این میگردانند پادشاهان مانند که
عدالت و فرزادگی تاریکی شب مظلومان را از ظلمت غلبه
ظلمان روشنایی میبخشند پادشاهان مانند که پادشاهان
بلندترین پایه عزت و تمامترین مظهر قوت و قدرت
پادشاهان مانند که ذات ایشان با ذات پاک خداوند سبحان
نسبت سایه بجنس دارد پادشاهان مانند که وجود ایشان
رتن اباد جسمانی مثل روح با قابلیت و حصول مقاصد
موری و معنوی مخلوقات موقوف بر رحمت ذات و
صفات ایشان پادشاهان مانند که قادر مختار بسیار بقرعانات
ازلی رتسم اختصاص بر صفت حال ایشان کشید مقابله
مطالب و مقاصد خلایق بقبضه اقتدار ایشان سپرده
پادشاهان مانند که را بط ارادت لم یزلی و در جهان بر مدارج
معانی آسان گردانیده و شکر پادشاهان عدالت است
که وجهی نیست ایشان اصلاح امور عباد و بطن خلق در
و معاد باشد و فی الحقیقه پادشاهان دنیا و آخرت و سلام

صورت و معنی اند بر همه رعای و عموما در دین اران
خصوصا لازم است و علامت اسخمن یاوشنا
انت که در ضبط و ربط احکام رعایت تواعتدا
و عدل بنایند و در امر و نهی اخذ و ترک داد و

بر طریقه عقل و شرع روند قوت شهویه غضبه را
تابع قوت عقلیه ساختند از حد افراط و تفریط بازمانند
اولیک علی بن ابی طالب و اولیک هم المفضلان
ایشانند که قاید قدرت خداوندی جل شانزه امین

و زمان را در ربه تخییر ایشان کشیده ایشانند
که فضل و کرم فیاض مطلق بحکم و فضیلت هم علی
شیر من خلقنا تاج کرامت و خلعت خلافت

با ایشان بخشیده و با وجود چندی عظم اقتدار
کرامت و شرافت و نیکنامی دنیا و آخرت
سلاطین کما مکار منحصر در محبت و مودت و التماس
ارباب دانش و پیشوا اسل علم و عسرفا

ست و بدرجات ارجمند بهمت عالی نعمت
رده باشکوه میرسند صاحب دولت که بیاط

در میان صانعی دل سپاه آورد از سهام عادت زمان
مان یافت جهانذاری که بدرقه راه از سمت میمان
سوساکنان خانقا جغت بهنایت مرام رسید
تاج سلطنت بر سر حسیروی قرار گرفت که مدد
از نظمی سر و پایان تاج بخش طلب کرد و تحت
خلافت مستقر پادشاهی شد که از خاطر که ایان نونک
دل در یوزه نمود **س** بر در میگذراند آن قلندر
باشند که تانند و دمنده افره شناسی خست
بیر سپرو بر تارک نفعت اختر تپای دست قدرت
کرد منصب صاحب جایی در کتب معتبره آمده
که بسیاری از پادشاهان دین پرور پین نفی در پیش
بیرکت پادشاهی صلی الله علیه و سلم بر آید
عالی رسیده اند و از درجات صوری و معسومی بر
گشته بزرگان گفته اند که پادشاهی که عزیمتش بجا
صلاح و فراغ عاجزان باشد و احکام شریعت برینام
علیه الصلوة والسلام متقاد بود و تمتش مصروف خیر خوی
بیرستان و جوانان رفاهیت رعیت و محتاجان

بود بقره او صلی و اسل دانش و پیش بر پنج خاست
زندگانی نماید نایب حق و سایه الهی و خلیفه رحمت
حق سبحانه سایه خلافت و سلطنت و ظل یوای عدا
و رافت خلیفه الرمانی حضرت صاحب قران ثانی
که در رعایت این امور می کوشند و در اقامت حدود
شرع و نفاذ احکام دین سعی دارند بر مفارق عالم
و عالمیان مسبوط و محدود دارد مطلع در میان مجمل
احوال ابا و اجداد حضرت پادشاه عهد و زمان باسط از آن
خاقان ابن خاقان ابن خاقان سلطان ابن سلطان
ابن سلطان حامی دین حمازی ابوالمظفر شهاب الدین
محمد صاحب قران ثانی شاه جهان پادشاه غازی
ابن ابوالمظفر نورالدین محمد جهاکگیر پادشاه
غازی خلد الله ملکه و سلطانه و انفاض علی الخاقان
بره و احیانه از حضرت ابوالبشر اود
علیه السلام تا زمان ابن پادشاه دین پرور علی
و عظیم بر پادشاه اوم علی نبینا و علیه السلام
سنت انجناب ابو محمد و ابوالبشر بود و لقت سر

ی صبحی پسین بتری له امر بوبت بر سر نهاد او
در ساعت یازدهم روز جمعه و هم محرم مخلوق شد و تا نیم
روز اینجا که عبارت از پانصد سال است در پشت مقبره
بود بعد از تنبیس ابلیس و اکل ثمره شیخه ممنوعه از پشت
پروان کردند بعد از اخراج از پشت بلندیپ افتاد و چون که
بشت از بهلوی چپش پیدا شده بود بجهت افتاد و پس از
مدتی در عفات یکدیگر را شناختند لاجرم اینجا بدین
سمی شد و آنحضرت اجل و یک فرزند صبی بود میت و یکت
پست و حضرت علی علیه السلام عون حامل نور محمدی بود
بجنت ارام ان بی شریک متولد شد و اول کسی که بر
برادر و شکیست است عمر حضرت ابوالبتیر علی بن ابی طالب
السلام بقولی نهصد و سی و هفت سال بود و بقولی هر
سال روز جمعه طایر روح پر فتوحش خطایر قدس
پس از نمود روح الامین بکفین و بجهت برودت جنس بود
سماز کرده دفن کرد قبرش بقولی در کوه انبوس
بقولی در سراندریب بقولی در بخت خون کمال از نویش
مکدشت و بقولی هفت سال جواد فانت نام و در

حضرت مدفون شد نوح علیه السلام در وقت طوفان
ایشان ایشان را بر آورد در کشتی نهاد چون طوفان بر
شد در بیت المقدس دفن گردیدند صحیفه و یقوی بیت
صحیفه بدو نازل شد و مضمون صحیفه وی اسرار حکمت طبع بود
و معرفت منافع ادویه و شریعت آنحضرت استماع بود
بر خدا پرستی و صلوات و صیام و اجتناب از شرب خمر
و گوشت خنزیر و ایلیان که یکی از اجداد حضرت صاحب
قرآن است بیست و سیوم واسطه حضرت ابوالبشر
ادم علی نبینا و علیه السلام میرسد و اول کسی که از دنیا
منصب سلطنت قبول کرد و باو ای حقوق این امر قیام نمود
ادم بود علیه السلام و در ایام حیات او اولاد و احقاد
او بخیل هزار رسید بودند فرمان حق بدیشان رسانید
و ضبط قانون معاش ایشان کردی و خود طعام بیک
نخوردی و جامه دوخته پوشیدی و نخبیدی و سخن
بیزدیت نکردی و از غایت ضعف و لاعزمی استخوانها
بیلوی او نمیشود و اکثر اوقات مراقبه داشتی بعضی از فرزندان
و امامان روش بر ما منت کردند و نمودای منسوزندان

بچه من دیده ام شما ندیده اید سبک حرکت از درجات نعیم
اشادوم میرتسم که اگر حرکت دیگر کنم در اسفل السافلین
سوم **شیت بن ادم علیه السلام** شیت لفظ سریانی است
مرادف هبه بعد از وقت نماز با پیل پنج سال متولد شد
بقول بود در صد و سی سالگی ادم متولد شد بقول بود در صد و
سالگی ادم متولد شد بقول بضاری در دو بیت و سی سالگی
چون بیت المعمور را بعد از فوت ادم با سمان بردند و آن خانه
بود از یک دانه یا قوت که بعد از قبول توبه ابوابش بسته
اطمینان خاطر انجام کریم خطابش درین موضع که احوال
خانه کعبه است فرستاده بود و ادم را از یارتان این طور
شیت علیه السلام خانه کعبه را بنک و کل انجام داد
و او اول کسی است که بتقدیم حکمت و درس علوم سپرد
ازین جهت حکما او را **ابوالمعانی** که پنجاه سنی او را
سریانی معنی است بقولی چون صد و پنج ساله شد او را
بوجود آمدت عمرش نهصد و دوازده سال بود و چنانچه
صحیفه بدو نازل شد و آن صحف اشمال داشت بر علوم حکمی
در ریاضی و الهی و صنایع مشکله چون کبیر و غیره و غیرش

عمارات بود نشسته به تاشای کبوتران متوجه بودند
از خدمتگان ارکستان بر حصار شده بمزاجا کجا
داد بر خاسته یک پای در کفش آورده بودند که آن
از هم جدا شد و با وج علوی ارتقا نمودند در آن زمان
سن گرامی ایشان بسی و نه سال رسیده بود و ایام
ان بادشا و معدلت و پیکار و پیت و شش سال
بوده و ان حضرت سه پسر و پنج دختر داشتند بزرگترین
پسران با عمت بار همورت و معنی حضرت کیسی است
فرد و پس مکانی طهیر الدین محمد با بر باد شاه بودند

سندتین سلطنت حقیقی و مجازی طهیر الدین

و الدین محمد با بر باد شاه ^{اعزاز} ولادت مقدس ایشان
در ششم محرم سال شصت و شتاد و شتاد و شتاد بود
از بطن مطهر افتخار عفا یف قتل بجار خانم دختر
یونس خان بادشاه مغلتان و خواهر بزرگ سلطان
محمد که خانی الویس مغل بعد از یونس خان بودی تعلق
و شتاد قطب المحققین عونت العار قین قدوه
گبار ناصر الدین خواجه اسرار قدس سره بزبان فیض انار

سم کر می ایسان اظہیر الدین محمد سہ ماہ مذہبین
عقب از رفعت لفظی معنوی بر زبان ترکان جاری
نمی شد با بر تیر نام نامی آنحضرت مقرر شد از صغیر تا حد
رشد همیشه با فضلا صحبت میداشتند و کسب فضائل
و آثار جهانمذاری و کشور کشای از حین مسیلت این ظاهر
میشد بی تعین و از ادکی با تقید علو شان از لوجه اطوار
ایشان پیدا بود اعظم وار شد فرزندان مرزا عسکری
بودند چون عمر شیخ مرزا و دعوت حیات سپردند باقی
ارعیان مملکت در دوازده سالگی روز سه شنبه بمصفا
مشغول و نوزده در خطه دلگشای اندجان بر سر
خلافت نشسته و آن قدر شقت و تردد که در همه
تختگیر ممالک آنحضرت را پیش آمده کم ماوش می بارود
باشد و آن مهتدار دلیری و دلادری توکل و تحمل کار
بنفس نفیس در معارک بر خود روا داشته اند مقدور
نبیت مدت یازده سال در ماوراء النہر با سلاطین
و اوزبک جنگهای عظیم کرده سه نوبت فتح تهر
و در روز و چون مشیت از وی ان بود که اقله

با نوار ایشان و اولاد اجماع منور گردود و آنحضرت را در
در ملک غنبت بمراتب کامرانی و کام بجستی رسانند تا که
متوجه بدشتان و کایل شدند و بدشتان را متصرف شدند
در او چهره ربیع الاخر سال نهصد و ده کامل بدست اولاد
دولت اید میسند در آمد و در سال نهصد و سیزده قندهار
تسخیر نمودند و در همین سال فرمودند که آنحضرت را با دشت
کویند و تا این زمان اولاد عالی نژاد حضرت صاحب قرآن
مرزای کفستند و در چهارم ذی القعدة این سال همان
قال ولادت با سعادت حضرت عباس سانی جنبت اشیا
اتفاق افتاد و حضرت کیتی تسانی با بهام ربانی فرمودند
الهد بر طرف کرده تخیر ممالک هندوستان را پیش نهاد
بممت و الا ساختند و چهار نوبت متوجه تخیر هندوستان
شدند و بنا بر سوانح مراجعت نمودند و در مرتبه پنجم
نهصد و سی و دو بسپه سالاری اقبال از بی روز جمعه غنبره
صفر پای غنیمت در رکاب آورده متوجه هند شدند و در
دست فتح بر فتح روی میداد چنانکه در واقعات ما بر می نماند
خانه صدق کار آنحضرت است این فتوحات بتفصیل

ملکه روز پیش به سحر جماد الاخری در عرصه پایستی
سلطان ابراهیم که لشکر کرمان و فیلان کوه سپید کوه
است مقابل واقع شد در روز جمعه ششم رجب کاتب
شیده تانید اسمانی همعان موکب عالی شد لشکر مخالف
افتاد سلطان ابراهیم تقبل رسید و جمعی کثیر از افعال
عطف تیغ شدند و قریب بقالب سلطان ابراهیم
بج شش هزار کس از امر او مخصوصان و مقربان او
بودند کیستی سانی بعد از فتح پیشانی نیاز بدرگاه کارساز
بنامند و لشکر با تقدیم رسانیده هم در آن روز
نامها بکابل وقتند مار و بدختان فرستادند و خود بدوست
و سعادت روز چهارشنبه دوازدهم شهر مذکور در دربار
و سلمی نزل اجبال فرمودند و پیست و یکم ماه بردار سلطنت
اگره چتر اقبال برافراشتند و جمیع خرد و بزرگ مالک
هندوستان از امر احم بادشاهی نظر اختصاص یافتند و در
پیست و نهم رجب ابتدای دیدن و بخشیدن جزاین که
روزه چندین سلاطین بودند و ملک ملک یکس از نام
رشته و اسما

روزگار با بر سر و سادات و ستایج و عهده و نصلا نازد
بازاری از ضمیمه و از بی بهره نماند و برای مشت پیمان
علا که در سمرقند و خراسان و کاشغر و عراق بودند
نعمات گرامی رستادند و بشت بد قدسیه و مزارات متبرکه
ان ولایات و مکه معظمه و مدینه مقدسه نذرو و هدایا
در سال داشتند و فرمان شد که تمامی متوطنان کابل
و بدخشان از مردوزن و جنس دو کلان یک شاهی
رسانند چنانکه جمیع طوایف از خواص و عوام از جوان
انحضرت بهره مند شدند و بفروع داد و دوش کیتی
رفته رفت اکثری از امرا و سران این ممالک که قلمها
نواح را مضبوط کرده بودند آمده شرف خدمت پذیر
و هر کدام زیاده از اندازه خود برافراشتند و در اندک
با جو بنوران حدود و صاف گشت و در سال بنصرت
راجه سالکان که از راههای هند میزد شوکت و عظمت
دوشت با لشکری کران از هند و مسلمان زیاده از
دولک سوار فرام آورده بقصد محاربه حضرت کیتی
ستاد قدم جرات پیش نهاد و چون اندان مخالفان بسامع

علیه رسید به ترتیب عا که حضرت مائراشتتقال
این نشانه از دارالخلافت مستوجب شد و چون مخالفان
و دکرده مانند حضرت کیتی ستانی لشکر خود را ندیدند
یافته امر او سایر اسل اعتبار را طلبید و مجلس گنجش
منعقد گشتند رای اکثری بران قرار یافت که بعضی
از قلع را پس حکم ساخته آنحضرت بنفس نفیس ولایت
تشریف ارزانی فرمایند فدای قیامت چه عذر تو غم
گفت که اینجین ملکتی از دست باو شاه اسلام جدا کرده
و خلق بسیار را که شریک ملت ما بودند بقتل رسانیده
خود را صاحب ولایت ساخته باشم و امروز پیش
کا فزی عذر آن کرده و عذر شرعی بدست نیآورده بارگرم
نا از کفار بر خلق این دیار چه رسد وقت است که دل
بر شهادت باید نهاد و از اثر این حرف آتش در نهاد میاید
و زبان بمبعا و طاعت کنند و گفتند جانهای ما فدای
حضرت کیتی ستانی باد هر چه فرمان شود مطیع و متقادیم
پس صفها را بسته در محاربه شدند و قتال عظیم شد چون
زمان زمان افواج اعدا از بی هم میرسید حضرت کیتی

در آن روز مردم را چسبیده چسبیده از پی هم ملبوس سپاه مخصوص
لی فرستادند و از بسیاری سپاه دشمن و فطرت لشکر عدل
شکست بخانه کارزار امتداد یافت و آنحضرت خود
است و اقبال بجانب سپاه مخالف روان شدند و از
جوانب عساکر عالی این معنی برایشان بد کرده
بسیار کی برصفوف احمد احمد آوردند و آن تیره بخان سپاه
لی حشمتیار عثمان تدبیر از دست داد و رویگر برینها دندارنا
بمخصوصان خود سرار نمود و از سرداران آن لشکر غایب
راه عدم گشته و چندین هزار زخمی در زیر دست و پای
با دیپایان لشکر اقبال اثر نبینت و نابود شد حضرت کشتی
ستانی کامیاب اقبال شده برین نصرت عظمی و عظیم
علیا سجدات شکرگذاری حضرت باری عز و جلال
سایند و بعضی از فضلا تاریخ این فتح عالی را فتح بااد
سلام یافتند و چون فتح خنجر روی نمود فتحها همایان
و اکثاف مالک محروسه صادر فرمودند و از اینجا مستوجب الکره
سیوات شدند و حضرت جهانبانی را برای انتظام ملک
کابل و بدخشان و استحکام آن ولایت بجانب بدخشان

رضعت فرمودند و در حال سینه دسی و چهار مرتبه نماز برای
مهمات بدنتان را صورت داده بشرف ملازمت استعمار
بایستند کیتی ستانی از دیدن فرزند ارشد خود بی نهایت
مسرور گشته بایشان بطریق مصاحبان و باران سلوک
می کردند و بارها بزبان شریف می گذشت همان مصاحبان
بی بدست و سرکار سنبل بجزرت جهانبانی مرحمت فرموده
برای استرواح خاطر و سیر و شکار با نجابت رخص کردند
و حضرت جهانبانی در اینجا رفت اگر اوقات بمطالعه کتب
ریاضی والی و صحبت اکابر و فضلا مصروف شده اند
پس از چند گاه بسبب گردش هواست عارض مزاج
گشت و هر چند پیتر علاج کردند کم نشد حضرت کیتی
ستانی از فرط محبتی که داشتند بی طاقت شده از سنبل
صنور خود طلبیدند چون دیدند که روز بروز مرض زیاده
فرمودند من خود را فدای مایون می کنم و تاب دیدن
او ندارم پس مناجات در آمده و بمشغولی خاص حضرت
خواجها اشتغال نموده گفتند برداشتم برداشتم
نفس حرارت بت عارض بدن شریف شده در جهان

حقیقی بید آمد و زمان زمان در جهان بانی خفت و درسی کس سبک
کرانی زیاده می شد چون دانستند که آخر مرض است
ارکان دولت را احضار فرموده دست بعین خلعت
بر دست جهان بانی نهادند و بولی عهدی نصب فرمودند
بر تخت خلافت جلوس دادند و روز و شنبه ششم
الاول سال هفصد و سی و هفت عالم فانی را وداع کردند
از قند بار تا ولایت بهار در تخت لقرن انحضرت
در آمده بود و انحضرت را در نظم و شریایه عالی است
و این رباعی از اشعار ایشانست

در روشن اگر چه نه از تو یابیم **یک** از دل و جان معتقد ایم
دور است کوهی شای از درویشی **شاه** هم ولی بنده درویشانم
مدت عمر انحضرت چهل و نه سال و چهار ماه بوده و مدت
سی و هشت سال از آن جمله چهار سال و نه ماه و بیست و پنج روز
در هندوستان پادشاهی کردند **نقطه** که حضرت
کیتی پستانی با علما و صلحا و درویشان در کمال اخلاص و نهما
نیا زمندی بودند و کمال انقیاد بشرع شریف داشتند
و همه کارهای ایشان موافق شرعیت عزابود و محبتها

ایشان در حق سادات و مشایخ و علماء و امر استمولی و
و به نهایت عدل اراسته بودند اگر ظالمی ظلم میکرد و مظ
بدرگاه میرسیدنی توقف طعام سزای یافت و آن
و ملت و ارباب علم و معرفت را اعزاز و احترام تمام
میکردند و جمعی از احسان و ارادت آنحضرت که با این
قوم داشتند از رباعی شریف ایشان که بالا مذکور است
ظاهر و پیداست **منقولست** که حضرت فرود
مکانی آن قدر متقاد شرع شریف بودند که روزی قاضی
شهر در راسی ایشان راست دیده و امر معروف نمود
حضرت فرودس مکانی نشست خود داشته اند که تعجب
که در شرع باشد بجا رود قاضی استین خود بر پشت
شریف ایشان فرود آورد و گفته که تعذیر مثل شماست
قدر پس است لیکن این قصه خود را از قصه معروف
و پسر کلان لایق داشت بقاضی شدن او هم راضی
شدند **منقولست** که چون فرودس مکانی متوجه فتح ممالک
شدند سلطان ابراهیم لودی حکمی عظیم پیش آمد و
بودی از خند زیاد بود و زدگار شد که ملک است

مکانی افتد و الهی در رسید و پادشاه دین پناه تصور جلوه
اجرایه بعنوانی که بسمع ایشان رسیده باشد که در مذناگاه
سواری پدید آمد و برت که مخالفان تاخت نمود و
داد بعد از فرونشستن کرده فتنه فرود و پس مکانی صورت
واقع را با بعضی از مقربان در میان آوردند از بزرگان
یکی گفت این جلوه که این کردند مولانا خواجگی احمد دارند
که از یکانهای افاق و از خلفای مولانا محمد قاضی و دریت
تحت طریقه عالییه اسراریه نقشبندیه اند و یک ^{بسط} و اسط
الاجیار حضرت خواجہ اسرار قدس سره میرسد حکم ابوسا
صا درت که تحقیقهای فراوان و هدیههای بسیار باور می
بصورت مبارک ایشان پیش ایشان فرستادند و نیاز
با اظهار کمال اخلاص و نیاز مندی که مشتمل این است
بود در قلم آوردند **در سوای نفس که عمر ضایع ایم**
پیش اصل اصدار اطوار خود شمرنده ایم یک نظر مخلصان چشمه
فرما که ما **خواجگی** مانده اکنون خواجگی باینده ایم **سنت**
که خواجہ دوست خاوند که از جمله حضرات خواجگان اجازت

نه سینه اسرار هم بودند با حضرت فردوس مکانی در
می بودند با وجود آنکه خواجیه مذکور بر پیش سپاه زندگانی
میکردند و از روشش ابایی گرام و اجداد عظام خود بحیثیت
امیرش و احتیاط اصل دنیا پاره جدای نیستند تا
بزرگ زادگی و ملاحظه بزرگی ابا و اجداد ایشان در نظر
آورده و نسبت و ارتباط پیران خود را بیدان ایشان
خیال کرده فردوس مکانی بعزت و ابروی تمام اختلاق
میکردند چنانکه روزی این خواجیه دوست خانواری
بنزد حضرت فردوس مکانی آمدند حضرت فردوس مکانی
خواهنای اشرفی بطریق تدریج کز اندند و وقت حضرت
خواجیه بعینت هر چه تمامتر گفته این روش گیتی
که مهمان بجان کسی آید و طعام نیارند آنچه نسبت به
است اطعام اینده است نه انعام فردوس مکانی
عذری نسروند و بر سر پا ایستاده ما حضری طلبید
و خواجیه دستت بران آورده حضرت شدند و در
را آن خواجیه حضرت فردوس مکانی تا بیرون آمد

نه متایچه کردند **س** که حضرت فردوس مکانی
از برای خدمه و تعبیه ^{۵۰} خواجه مذکور جل لک تنگه ترین
که تخمینا زیاده از چهار لک روپیه می شده باشد تعیین
کرده بودند روزی خواجه مذکور بدین حضرت
فردوس مکانی آمدند حضرت فردوس مکانی نظر بر
زادگی و ارادت و اخلاص ابا و احب داد و انحال
نیاز که بمنتهی بیان درگاه حضرت خواجگان س
بعد اسرار سم داشتند تو اضع فرموده وقت برخاستن
غش خواجه را پیش نهادند خواجه بطریق خوش طبعی این
صریح خواندند که **س** مرانان ده کفش بر سر
ازین مهر حضرت فردوس مکانی چنان نفس نمودند
که گراخیج برای خادمان و تابعان خواجه نامروده
غایت بیگزارگان دولت خود را طلبیدند خوا
فرستادند که آنچه خواجه فرمایند و می خواسته باشند
بیاورند گفتند خواجه کفش ما را همان قدر بسیار است
سواد ناگاه سواد ازین مقصود از این اظهار کردند

چون ارکان دولت یعنی بحضرت فردوس سجای
عرض کردند بار دیگر آنها را پیش خواجه فرستادند و بجا
گفتند که ما این دولت و فقهارا بر کت تو جهان ابایی
گرام نشامید اینم هر چه هست از شماست اگر فرمانید
اینچه اطاعت ما کرده گرفته شده از شما باشد ما بولایات دیگر
پیوسته رویم چون اندوخت ارکان مملکت و مباحث
فردوس مکانی تکرار یافت خواجه فرمودند که چون
رضای ایشان در اینست چنین باش که هر که در
تنگه که عدد کامل است تعیین شود همچنان معتبر گردند
حضرت جهان بانی کشورستانی نصیر الدین محمد

پادشاه غازی عالم و عارف و جواد و حلیم بود و در عهد
و سخا و شجاعت و عبادت در ذات شریف ایشان
بر کمال بوده سیام دهر و قیام لیل از لوازم فطرت عالم
ایشان بود چون انظار میکردند چندان در طعام ^{تلف}
نبودی و از جوانی بالکل احتراز داشتند و ولادت
بسعادت حضرت شب ^{القیه} ششمین شب چهاردهم ماه ذی

انصدد و سیزده واقع شده در ارک کابل شاه فرورد
رو باو شاه و صف شکن هر دو تاریخ تولد ایشان سبب است
برایت حال آثار عظمت و بزرگی از ناصب مبارک
ایشان پیدا بود و همین بنیت بهر کاری که توجیه می شود
مراجعه می یافت در فتح هندوستان همراه پدر بزرگوار خود
تزو است بزرگانه بطهور آوردند و چون فرود میسگانی
حاکم فانی را دروغ نمودند نهم جاد اول سال انصدد وی
مقتدر در دار الخلافه اگره بر سر پیر زمان و سی جلوس
ر نمودن شریف انحضرت در آن زمان بهت چهار
سال بوده خیر الملوک تاریخ جلوس اقدس ایشان است
بعد از چند روز جلوس بسیر دریای خون متوجه شد که
شاهی پرازر بر مردم بخشش نمودند و هر یک از منسوبان
موجب و مناصب بحال قدیم مقرر فرمودند و جایگزین
رزاکامران کابل وقتند مار و نجاب مقرر کرده سیر
سینل بمزاع کبری دادند و سرکار الورد بمزاع بهندال
نمودند و بخشان بمزاع سلیمان مرجمت شد بعد از
پیشتر فاقه کالیج مستوجه شدند حاکم انجاد و از دهن

بادیکر اسباب بپلست کرده غاشیه اطاعت برود
 گرفت و اکثر ممالک در تحت تصرف حضرت خاندان
 درآمد و در اندک مدتی تمام کجرات را مسخر و
 تا آنکه از بی اتفاقی برادران که هر یک از آنها اقلید بر سر
 چشم زخمی بدولت عظمی رسید به بجانب پنجاب روان
 شدند و آنجا برادران را محلی یافتند متوجه کناره رود
 سند شده در آن صوبه نیز نقش مراد موافق خواست
 چون عیار جوهر اصل روزگار شده افتاد و خواسته
 در لب پس بخت بد قدم در بادیه ره روان حرمین
 زاد سما الله شریفانند و از دیدن احوان زمان
 کوشه کسیرند خیر اندیشان بالاج در خواست برکن
 اراده کرده و صلاح در توقف ان ملک ندانند
 عاقق مایل کردند شاه طاسب این مرده شنود
 شد و مکتوبی شتمل بر کمال توقیر و استند عا
 حضور ارسال داشت و این بیت در عنوان مکتوب
 نمود س سهای اوج سعادت بدوام
 اگر ترا گذری بر مقام ما افتد و بتاریخ ربع انسانی

موافق بعثت ابوالبشر بود و هجرت و ستاد سال خلق را
بدین تویم دعوت کرد و در جوار بدر مدفون است در زمان
نبوت پنهان حضرت عزت میان اولاد قایل که بسیار
شده بودند فرشته ایشان را بسوگ طریق هدایت و
نمود اندکی بومی کردید و نسب ایشان که یکی از اجداد حضرت
صاحب قرانی است بیست و دوم واسطه حضرت شریف
سیر **سده انوش ابن شریف** معنی انوش صمد وقت اول
که در خدمت خرماتند او بود بقول بود چون نود ساله شد
قیان بود اندر بقول بصاری در صد و نود سالگی عمر
بقولی نهصد و شصت و پنجاه و بقولی نهصد و پنجاه سال
بود بعد از پدر بموجب وصیت قائم مقامش گشته
سرداری طوایف نام برده شد و ایشان که یکی از اجداد
حضرت صاحب قرانی است بیست و یکم واسطه
برومی بودند **قیان ابن انوش** معنی قیان مستولی است
قریب سیصد سال ریاست قوم کرد عمر او بقولی شصت و
چهل و بقولی نهصد و ده سال بود شهر با بل بنا کرده است
مستور واسطه انداز که در ساک اجاره حضرت صاحب

انتظام دارد با و میرسد **مسائل این سیان** مسکلیل از
ممد و صحت در شخصت و چنانگی برد از و در وجود آمد عسمر او
مشقده و نود و پنج سال بود و بقول صاحب طبری نهصد و
و شش سال شهر سوس بنا کرده او دست لفت اینان کیکی
از ابای عظام حضرت صاحب قرانی است بنور و هم در
موسیقی می شود **بر این مسائل** بعضی اسپم او را باره
از معنی بر و صابط است بموجب وصیت پدر در میان اولاد
او البتة حاکم شد و جوها از رودخانه تا پیرون آورد و خورد
گوشت مرغ و ماهی اختراع کرد در صد و شصت و دو سالگی
اخفوح در وجود آمد عسمر او بقولی نهصد و شصت و سیال
بود بخشنده بی منت او را چهل سپهر خنثید خوردترین **اخفوح**
که ولی عهد او شد اینان مذکور که یکی از اجداد کرام حضرت
صاحب قران است بنور و هم واسطه با و میرسد **اخفوح**
این و خنوخ نیز گفت اند طعنت با دریس علیه السلام است
و لادت آنحضرت در دیار مصر بوقوع آمد در وقت وقت
او البتة بقولی صد ساله بود و بعد از فوت آنحضرت بدو
سال سبوت گشت و سه صفحه مدون از او شده و صحیف او است

بر اساس روایات و علوم تجزیه و معرفت طبایع موجود
و صفت کن است و حرقت حیاطت از شایخ طنج سهر
اوست و انجناب اول کسی است که علم نجوم را در این
بوضوح اسامی بروج و کواکب ثوابت و سایر پرده
ز او بیار ثالث در کلام حکما عبارت از دست او را
بر مس مرامه خوانند مراد از هر مس عطار دست او را
در او ایل حال نزد غازیون مصری که ملقب باوریان
بود و در سلک انبیا یونان انشطام داشت تلمذ
می نمود حسنی غازیون تکلیف مدت دعوت او بود
صد و پینت سال بود قصه ثاروت و مارت در زمان
او بود و او را مشکت النعمه خوانند می که پیغمبر و حکما
بود بر او پینت سال دعوت خلایق برده ختمه جمعی
از کشتگان با دیده ضلالت را بر چشمه هدایت رسانید
و دعوت ان بزرگوار بود هدایت حضرت پروردگار
بود و عمل بعد از او میفرمود بخاری که در سر دعوتش مقرر
بود و بر روزه داشتن در ایام معلوم هر ماهی و یکجا دور
اموال و غنم از جنابت و حیض و مس موتی و نسی میکرد

از خوردن گوشت خوک و شتر و حمار و از اکل باقی باقی
مضره بدماغ مانند سکر است چون شصت و پنج ساله
متوشیح از دور وجود آمد بقولی چون از عمر شصت و پنج
سال که سنت حق تعالی اورا باسمان عروج فرموده بهشت
سکن او ساختند و بعد از رفع اجناب باسمان شنبه
بت پرستی در مردم شایع شد و متبقیان که پسر ارشد
ایلیان بود و یکی از اجداد حضرت صاحب قرآن است
برهسم واسطه مادرش علیه السلام می پویند و نسب ایلیان
بهفدیم واسطه **متوشیح ابن ادریس** بعد از رفع ادریس
علیه السلام پیشش بصد و شصت و هفت سال رسید
از وجود آمد بقولی **عمر او هفتاد و شصت و نه سال بود**
بقولی هزار و صد و نوزده سال نسب ابای عظام حضرت
صاحب قرآن از فرزندان ادریس با میرسد **ملک ابن**
متوشیح بعضی لکان بعضی لامک بعضی لاسن بعضی
ساج گفت اندموجه بود بعد از یدر قایم مقام شده مردم
بدین قوم دلالت میکرد بسیاری در زمان او از تنگ
و ضلالت باز آمدند چون صد و شصت و سه ساله شریف

بود و آمد او پیش از پدر وفات یافت مدت عمرش تقویری
سصد و هفتاد و سه سال بود **نوح این ملک** تولد آنجناب
بعد از فوت ادم علیهما السلام بعد هفت و شصت و سه سال
بوقوع آمد آسمش ساکب بوده بعضی سکیب نیز گفته اند
ادم ثانی و شیخ الالبینا و بنی الله لقب او است از بسیار
گریه نوح مسمی شد و او اول مغربی است که نوح نعت
ما قبل نمود و است را از عذاب ترسانید و نخستین سالی
است که اصل ضلالت مدعا را او سلاک شد و اول کسی که
بعد از خاتم الانبیا علیه افضل الصلوات روز جزا سزا
خاک بر او ریختی الله خواهد بود و آنجناب بقولی مبعوث
بکافرانام بوده و عموم طوفان بود این معنی است و بقولی
رسالت نوح علیه السلام با بل بابل و توابع آن جناب
داشت و ظاهراتیه و لقد ارسلنا نوح الی قومه تأیید این
عقیده بنمایند در وقت بعثت بروایتی صد و پنجاه ساله بود
و مدت نصد و پنجاه سال با مبعوث تمام است درین
مدت بر تن بدو ایمان آوردند چون شصت و اندک سال
عمرش بگذشت واقعه طوفان شد در بیستم مرتبه

مست و تن که مسلمان بودند در شتی گشتت چون گشتی در
جریان آمد گشتت بیکه شریفه ستاقه منفعت گشتت که در زمین
حرم گشتت بعد از ان اطراف افاق را سیر کرده و بوج علیها السلام
با تو اصع صد هفتاد و روز در گشتی مانده روز عاشورا
در سر کوه جودی که از جبال حبش بریزه موصل است از گشتی
پیردن آمد بقولی از بسبوط ادم تا طوفان دو هزار و دو
و چهل و دو سال بود و بقولی دو هزار و دو و بیست سال بعضی
گویند که صحاک در زمان او بوده مدت عمرش بقولی هزار
سال بود بقولی طول گشتی ستاقه و عرض سجا به ارتفاع
سی ذراع و دیگر اقوال منطبقه رسیده که تفصیلش بموجب
اطناب میشود با تفاق مورخان طبعیان طوفان بجز
رسیده بود که از قلعه بلندترین جبال آب جبل کز در گشتت
و مع ذلک از اینه زانوی عوج بن عنق که در حدیث
من بود تجا و ز نموده اما سایر کفار خاکسار از او کدر است
باتش پیوسته در باب اطفال ان مفسد ان اختلاف است
بقولی پیش از طوفان چهل سال هیچ زنی از ان قوم
نشده و بر دایمی صبیان کفار پیش از طوفان با بر آفتاب

فادو مطلق باجل طلب بیعی مرده بود و در وقت طوفان

که در میان ایشان نبود و الله اعلم **یافتن ابن نوح**

بعضی گویند پیغمبر مرسل است لقبش ابوالتراک بود بعد از پیمان

از کشتی نوح اورا بجانب بلاد شرقی فرستاد وقت دواع

از پدرا التماس نمود که دعای بدو آموزد که هرگاه از

حدای تعالی باران خواهد بارید نوح اسم اعظم بدو ^{حجت}

دان اسم را بر پهنکی نقش کرده یافتند و او را

بدره و حجر المطهر گویند و در ترکی عبده تاشش در مقدمه

ظرف نامه مسطور است که اورا هشت سپر بودند هر یک

بولایتی پرکنند و آن ولایت بدیشان منسوب گشت

ایمان که در سلسله ابایی کرام و اجداد عظام حضرت

صاحب قرآن ^{اسام} دارد و بیتر و هم واسطه یافت

ابن نوح علیه السلام میرسد **ترک ابن یافتن** اورا

ترکان یافتن اعلان گویند در ولایت سخای که بقا

جای خوب بود در حل اقامت اند ^{حجت} بقول بعضی از ^{حجت}

معاصر گویند بود رسم نمک در طعام از و پیدا شد

رسوم همایانی در کرستان او نهادند و در ^{حجت}

سایت از چوب و گیاه خانها اختراع کرد و حسن کلاه
پیداورد و از پوست بهایم و سباع لباس پوشید
دوخت و در این او آن بود که پسر از نهم شیر مرغان
نهند و تمام میراث دختر ابا شد در روی او مردانگی
مظلوم برسی نظیرنداشت **اینچو خان ابن ترک** یافت
بعد از پدر بر تخت خانی نشست چون بگریه رسید
و از او احسنت یار کرده بر خود او لی عهد کرد و جدا یازده
ایلخان است که از اجداد حضرت صاحب قرآن بود
و بگریه تو این سر بیرون گشته شد **دیبا قوی خان ابن اینچو خان**
بجگم بدر بر تخت نشست معنی دیب تخت و جاست
و مراد از یا قوی بزرگ در سلک بدران صاحب قرآن
استقام دارد با وضافت بزرگ متصف بود **کیوک خان**
ابن دیبا قوی خان بعد از پدر بامر سلطنت و بادشا
قیام نمود بیوم واسطه تبرک این یافت میرسد
و جدا نمود ایلخان است که در سلک اجداد حضرت صاحب
قرآن استقام دارد **اینچو خان ابن کیوک خان** بعد از
پدر بر تخت بادشاهی میهن گشته در زمان اوزبک

طریق ضلالت و گمراهی پیش گرفتند که از سندها
رو پیر سیکم بوجود آمد یکی راتما رو و دیگر را معقل نام
نهاد و چون بین آنها کتبت رسید مالک را به پسران
تمت نمود نصفی تاتار داد و نصفی بمغل و ایشان
بعد از فوت پدر موافقت و رفاقت هم هر کدام در
مالک خود دارا میسید و پسر او معقل خان داخل
حضرت صاحب قرآن است **مغل خان ابن الحجه**
خان فرمان روای دانا بوده در ولایت خود
چنان سلوک فرمود که دلها رعایا در سلوک
بندگی در آورد با وی در نیکو حدیثها گوشش میکردند
و او صاحب چهار پسر بود قرآن خان از همه بزرگتر
بود چون معقل خان ازین عالم فانی رحلت کرد قرآن
بجایش نشست **قرآن خان ابن معقل خان** بزرگترین
فرزندان معقل خان بود در اقوم در حدود دودکوه
که از او و تاق و کرتاق گویند سیلاق و تشلاق میگوید
در کفر و شرک چنان محکم بود که اگر مثلا فرزندی در کفر
نابست بتودی او را که کردی و در مدرسه زندی **مستظرف**

نداشتی در آسای جهان داری اورا پسری از خان تو را
بزرگ بوجود اید یغایت خیر وی سه شبان روز
مادر گرفت و هر شب ان خان تو طفل را در خواب
دید که گفتی ای مادر تو مسلمان نشوی من شیر تو نمک
خان تو ازین واقعه پریشان و ترسان شدند چون
بطاهر از ترس مسلمان نمی توانست شد بجهت ایمان آورد
و پسر را شیر داد و در ان وقت رسم معلمان بود که تا
وزندگی ساله شدی اورا نام نمینا دند چون پسر یک
جستی عظیم کردند و در شک شدند که چه نام نهند پس یک
از کوهاره بزبان فصیح گفت نام من اغراست چون
این واقعه مشاهده کردند حیران شدند و نام اورا
بهمان تهر اردادند چون بن بلوغ رسید قران خان
در خانه برادران خود که خدا ساخت چون دختر آن
مسلمان نبودند اغراخان را با باها صفا می نمود تا روز
دختر هم سیوم خود را دید و با وی گفت اگر مسلمان
من ترا بنحو اسم و از جان دوست دارم زن کن گفت چون
از ان تو شوم هر چه می نامی کنم اغراخان با بد بگفت

و خرم سیدم را برای او بچو است و میان ایسان سبی
عظیم زمان پیشین رشک بردند و روزی که اغور
بشکار رفت بود بقراخان از مسلمانی وی گفتند قراخان
از شنیدن این سخن برزید و باو نیشان و کانی که حاضر
بودند گفتش بر بنیاد نهاد و دست مودت آنکرا جمع شد
و بطرف پیر رفت تا پیر را بگشاید زن مسلمان ازین معنی
اگاسی یادداشت شوهر را خبردار کرد ایند اغور خان نیز
آماده جنگ شد **رسیدند با هم بدشت**
اغور ایند جا ره جز کارزار **با هم** یکدیگر در او بختند و اغور
گفته شد که بکینت بزرگان و احرار پیش اغور خان بزرگوار
آمدند و مسلمان شدند و با وی سعیت کردند و پادشاهی
با و مقرر شد **اغور خان ابن قراخان** پادشاه با کسوت
و خان عالی همت بود تمام خیل و حشم و تبع خویش را بدین
اسلام در آورد مدت هفتاد و سه سال با عجم و خال و سابع
ایشان مجار به نمود حسد الامر دمار از روزگار ایشان بر آورد
از ان بر حد بجد و در شرق کینتند و او در میان ملک
ترک مثل حشیدت میان ملوک عجم و بعضی اغور خان

افراسیاب می شمارند اما این روایت اصلی ندارد
ترک را لقبها نهاده که هنوز بان مشهورند و پشتتر جماله
عالم در تخت تصرف آورده بود از ایران و توران و
مصر و شام و افرنج و دیگر ولایتها و ترکمانان از او
اوینده مدت ملک او هشتاد و سه سال بود و در سن
عظام حضرت شانشاهی با خوجان میرپید **کن خان**
ابن اغور خان بموجب وصیت پدر بر سر ریخت
نشست و باستقواب وزیر پدرش با اقربا انجمن
سلوک کرد که هر کدام اندازه حالت خود در این تیره
و در سلطنت مددکار هم بودند و باین سبب میان
و برادران و برادرزادگان میانی مصافقت و پیوستگی
مدت سلطنتش هشتاد و سه سال بود **ای خان ابن کن خان**
بموجب وصیت پدر با دشت شاه شد خان کریم و خوش
بود بعد از پدر براه معد لغت و احسان رفت
و رسوم پدر و جد را استوار داشت و رعایا را رعایت
کرد چون اجلیش فرا آمد پسر زرک خود یگد و زرافه
مقام ساخت **یگد و زرافه خان ابن ای خان** بعد

انصاف کرد که ان بانوی بی‌مستال بر بستر استراحت
بود ناگاه روشناسی بران خانه تافت بکا مود
او فرزند و البتن گشت و این معنی نزد آن
که تماشا تیان عجایب قدرت ایزدی اند بعد
بالجمله در زمان وضع حمل پس زلی شکم آورد یکی از آن
سه پسر بزرگتر است که جمیع خانان مغل از نسل اویند
و ظهور اقام بود بگری در زمان خروج ابو مسلم
بوده جد نهم حکیم خان و جد چهاردهم
حضرت صاحب قران و جد بیست و دوم حضرت
شاهنشاهی است در غزه ماه ربیع الاول هجری
سلطنت را ازینیت داد و تمام ان ممالک نزد
تاتار و قوم دیگر که مدتی بطریق ملوک طوایف
بودند که مطاوعت او بر میان پشند و دوم از
سخت بعت زدند و او را اتقان خواندندی مدتی
با دستان پسر بر دورسم و این مغل را بنحو تیرن
و جی تثبیت داد و اجای مرایسم عدل و احسان
سود و او را در دو پسر بودند بو قان و قان

جد اسم حله خان در اچار
بویان و جد سیزدهم حضرت صاحب قرآن
است بزرگ بوزیر خان بود بعد از
پدر بر پشت خانی نشست مسز باوش
بعدل و در آراسته کرده قاعده نامی
تازه در جهان آری و کبیتی ستانی اختراع
نموده که دستور العمل خواقین روزگار است
و با زیر دستان چنان زندگانی کرد
که خواص و عوام از او خوشوقت شدند
این بوقان حبه در آورده
حضرت صاحب قرآن است و بپ
رشد بوقان چون با گاه در
بوقان زمان گذشتن خود در
در یافت او را جانشین خود
ساخت و در لوازم دارا اسی و ملک
گیری کوشش نمود صاحب نه
بود خاتون او بعد از فوت او با

بر بود خاتون او بعد از فوت او بانه پسر خود در کوه کوب
رگی ساکن شد این خاتون را با برشت پسر قوم جلایر که
بعد از خطایان عارت یافته بمیان ایشان آمده بود
قتل رسانید نزد قاید و در آن وقت بخت زن جوان
پس ماچین پسر عم خود رفت بود ماچین چون ازین حرکت
رافت شد کس پیش قوم جلایر و پستاده ازین ماجرا
استفسار نمود ایشان در مقام عذر آمده بنا دانی خود نوشتند
شده و عثمان از آن جماعت را بقتل رسانیده زن فرزند
ایشان را بطریق الحبه پیش قاید و فرستادند و ایشان
بطنا بعد بطن غلام و کینه ک ایشان بودند **قدیر خان**
جد یا زدهم حضرت صاحب قرآن است بعد ازین جنه
وقایع چون خیل و حشم او بسیار پدید آمد سعی ماچین
بجای پدر بر پشت مسی ممکن گشت و مملکت را
از او دور ابادانی عالم است تمام نمود و منصبها ابادان
ساخت و وقت رحلت خود پسر بزرگ خود یا سقر
لی عهد کرد ایند و با قوم جلایر او را کارزار ما بوقوع پو
یادش با استقلال شد **سینقران قاید و خان** جد عم

حضرت صاحب قرآن است بزرگترین پسران پسران
بود و پادشاه نامدار و خان عالی مقام در مدتی لشکر
ان بلاد قیام داشت چون وقت حلیتش فراز آمد
پسر صاحب جو و تومن خان را ملک و دولت تسلیم کرد
برای آخرت پوست **تومن خان ابن بابستق**
چون حضرت صاحب قرآنست چون بر تاج و تخت
مالک شد رسم و آیین جهان داری تازه گردانید و او را
سلطنت و خانی و سروری و کامرانی او با قضای عالم
چو اینک او یک فخره کرد **پدر** را بداد و پیش زنده کرد
ملکت وی از ملک موروثی زیاد گشت و در آن
در بلاد ترکستان بادشاهی بسوگت ترازی بنوده
چو بی بهادر که یکی از فرزندان او بوده در شبی خوابی
چنانچه از سیاق کلام معلوم شود تومن خان تعبیر نمود بعد
تعبیر خواب هر دو برادر در حضور پدر یا یکدیگر عهد و شرط
کردند و قرار یافت که تحت خانی قتل داد و او را با
دو کالست و حکم راتی قاجولی را و مقرر شد که فرزندان
و صفت کنند که مندا بعد از این هر طریقی عمل نمایند

در ماه نوسه هر دو سحر بر آن نهادند و بدر سحر معار
 خود بر آن نهادند و بخازن سپردند **فاجوبی بس** در پسر
 تو منزه خان و جدی ششم حضرت صاحب قرآن است
 سطر انوار دولت و سوره آثار سعادت بود سحر بر
 از چهره او می یافت و سگوه پنج تباری از پیشانی سحر
 او می درخشید چون بسن تمیز رسید شبی خواب دید که از
 قبل خان پستار و بر آمد و روج گرفت و تارک سینه کعبه
 ستاره دیگر بر آمد و غروب کرد و نوبت سیوم هم کوکب
 بر آمد و غروب کرد در کت چهارم آخری بر آمد نورانی هم از
 او که مجموع افاق روشن گردانید و از آن کوکب شناسایی
 بچند ستاره مشتق شد که هر یک از آنها شمع درونی
 بناحیتی افکنند و چون آن ستاره روشن بپیدا شد اطراف
 انوار حسی همچنان روشن بود از خواب بیدار شدند و حقیقت
 بود هنوز نشی از شب باقی مانده بود در تغییر آن خواب لحظه
 نامل کرد و در آن نقش کرد تا خواب فرست و دیگر باره
 در خواب دید که از چپ خودش ستاره طلوع کرد و در آن
 شد تا صفت زینت بر آن ترنم انکار در پیشانی

ستاره بغایت بزرگ و نورانی طلوع کرد و اطراف دکان
 عالم را منور ساخت و از آن چندین ستاره متعجب شد
 هر یک خطه را روشن کردند و چون آن نیز اعظم بر حد خود
 رسیده ناپیداشد شعبهای او همچنان روشنای داشتند
 تا چوئی سرسپه از خواب برپشته ملاحظه نمود که صبح صادق
 طلوع نموده همان روز پدید را بجلوت دریافت و صورت
 خواب اول و دوم با او بیان کرد و تومس خان از آن خواب
 خوشدل شده قبل بر کلان را پیش خود خواند و خواب
 از چوئی سوال کرد تا یکبار دیگر صورت خواب را با پدر
 و برادر گفت و حکم از باب الدول مرسوم تو منتهی
 گفت خواب را تعبیر است که از قبل خان ترمینت ستاره
 بر تخت خانی حاکم شوند اما مرتبه چهارم آن باشد که از
 ایشان پادشاهی پیدا شود که بیشتر مالک عالم در تحت
 تصرف در آورد و اورا فرزندان پیدا شوند و اطراف
 برایشان قسمت کند و هر یکی را خان مملکتی گردانند
 چون او ازین جهان رود مدتی سلطنت برایشان
 ماند و خواب دوم را تعبیر است که از نسل و عقبه

هفت فرزند بترتیب رسانید که حکومت و پیشوا سی سده
 شد اما نوبت ^{۱۸} ششم که ستار و بزرگ طلوع کند نشست
 که یکی از نسل تو جهانبگیر می کند و اکثر ممالک را مالک شود
 و او را فرزندان شوند و هر یکی خان ملکی دست اقلیم شود
 و نهمین خان تعمیر خواب با قبل خان و قاجولی بهادر می
 رود بعد از وقوع مصدوق یا است بد انا و ایل رویا
 سن قبل و قد جعلها ربی حقاب عین الیقین بطور پست
 و همچنان شد که او تعمیر کرده بود از فرزندان قبل خان کس
 پا دشتی ترکستان کرده مرتبه چهارم جلیخ خان شد که
 اکثر بیج سکون را بنزدی طالع و قوت تدبیر فرود گرفت
 و مملکت را به فرزندان خود تقسیم نمود هر یک با پستان
 اقلیمی رسید و مدتی سلطنت بر ایشان بمباند و از فرزندان
 قاجولی بهادر هفت کس بترتیب حکومت و سردار
 کردند و مرتبه ششم حضرت صاحب قران ظهور نمودند
 و تمام عالم را مسح نموده جهان را روشن ساختند
 ایشان از پر تو فرزندان ایشان عالم روشن است
 خانه این دو دمان عالی را تا قیامت دارد

بی بر اینی که بر پیدار خون چو بی با در وفات با
ایر و چمی قایم مقام شد **ایر و چمی بر لاس** جد ششم
حضرت صاحب قرآن است و فرزند ارشد چو بی با در
در عقل و فرنگ و معارف جنگ بی مانند بود بعد از پدر
طغرای سپهساری بنام او سر بندی گرفت و انجناب
بطریق پدر بزرگوار در تیسق مهام ممالک کوشش می نمود و
در رسم پدر تازه کرد ایند و اول کسی که لقب بر لاسی
یافت او است و معنی این لفظ شجاع با نسب است
و نسب تمام بر لاس با و میرسد و چون نوبت خانی
به سیوکی رسید ایر و چمی بر لاس از دار فناء بدر بقا حلت
نمود و از و پست و نه پسر ماند بزرگترین همه سوغو نجین بود
و معنی نجین عاقل است **سوغو نجین** جد ششم
حضرت صاحب قرآن است چون پدر عالی گوهر او است
یافت مقام بدر شد سیوکی انجناب را بوقیم و توقیر
بسیار میکرد و امور ملکی و اشغال خانی را بی استصواب
صورت نمیداد و بعضی شهریار و بصورت سه ساله
بقتل و مردانگی متاز و زندگانه فرزند که هر اید روزگار و آمد

بچن که بمعنی عاقل و داناست جز و نام اولش نه چون در
 سوگی بهادر چکنیر خان متولد شد سوغو چچین انا ر بزرگ
 در وی مشا به کرد گفت این ساره است که عالم را
 روشن گرداند بنا بران اورا تموچین نام نهادند چون
 تموچین سیزده ساله شد پدرش وفات یافت و
 سوغو چچین که در ملک و ضبط لشکر بود مدبرین
 روز از در قمار حلت کرد تموچین بجای پدر خود
 حار نویمان بجای والد بزرگوار خود نشست **قراچار**
نویان جد بیخ حضرت صاحب قرانت بادشاه متش
 شتر یار نشان بود همیشه مهمات ملکی و مالی چکنیر خان
 باستصواب رای جهان ارای انجناب رونق داشت
 و الا شکوه را که احسن برادری رسنمون دولت و
 باشد چگونه ان همه کشور ستانی کند چون پدرش در
 پانصد و شصت و دو در گذشت و بدر چکنیر خان نیز در
 سال وفات یافت بود و هر دو جوزد مانده قوم از ان
 روگردان شد و در قبایل معسل ان وقت مشا و
 حاکم سید اگشت و چکنیر خان زخمتهای بسیار کشید

او ملک خان که از استر با بی نزدیکی او بود و شوکت و
عظمت عظیم داشت رفت قراچا را نویان با وی ^{فقط} ~~سوا~~
نمود و هر دو پیش خان بی کار با گردند و دست برد
نموندند از اجرت خان ایشان را بسیار می خواست
و خویشان چید بردند و با خان گفتند
ز پور میو کی را اندیش ما ش . در اندیش او چو همیشه باش
که گر چاره او نسازی تو زود . برادر ازین دو دمان تو دور
تیر سید ازین گفته او ملک خان . بگردید ازین گفت رنگین
و خان را بران آوردند که جنگیز خان را با استر اچا را نویان
بگفت جنگیز خان این خبر شنیده مول شد و با قراچا را نویان
مشورت کرد و هر دو با اتفاق چینه مار اگدا شسته بدامن کوه
پیردن رفتند و او ملک خان ایشان را تعاقب کرد
بگفت عظیم شد و شکست یافت بعد از فراغ جنگ
راچا را نویان گفت هر که با ما درین جنگ بوده از خوا
بزرگ او را در دست ثابت باید نمود و منصفی تعیین کرد
همچنان کردند و دو کودک را که از قصد او ملک خان
ایشان را آگاه داده بودند منصف تر خانی دادند

همه معوستانا امین و معاضت باشند و عنایتی که یابند کسی از
از ایشان نپستانند و فرمودند که بطن بعد بطن ترخان

در سر زندان ایشان بود	خردمند نیک اختران و دلبه
که دادند از مکر دشمن سب	چنین داد فرمان که از نه نژاد
بر آنکس که از مکر ایشان نژاد	کنه شان بخشند انبای ما
کزین پس شنید بر جای ما	چون چکنیر خان عالم گیری

نمود و وقت رفتن نزدیک آمد فرزندان و برادران
و قراچار نویمان را بجا اند و عهد نامه تسل خان و قاجاری
خرانه طلبید و گفت من و قراچار نویمان و پدران ما بدین
طریق عهد کرده بودیم باید که شما نیز بدین عهد ثابت
قدم باشید و چغی را بقراچار نویمان سپارش کرد
و گفت که چنانچه در حیات من بصله امور مملکت قیام نمود
باید که بعد ازین با چغی این طریق مرعی داری و میان
عهد پدر فرزندی بست و بعد از چکنیر خان کار چغی
قراچار نویمان بالا گرفت **بهر کار از و خواست پیری بودی**
اگر صید بودی و کرد اوری **چون مزاج چغی از صحت بودی**
بهر قراچار نویمان را وصی ساحت و فرزندان بدو سپرد

وامیر قراچا بر سر امر محمود ضبط امور مملکت و سلطنت کفایت
مصالح و مهمات جمهور ضلایق از لشکر و رعیت بنوعی قیام
نمود که مریدی بران متصور نبود و در زمان سلاکو خان سال
شصت و پنجاه و دو منغ روح قراچا نونیاں بجایم اخراجت برادر
نمود **س** در بیچ ان خدیو رعیت نواز قراچا نونیا
کردن نسران بسی دور باید که چرخ ظفر برادرین
اقبالی ذکر مدت عمرش ششاد و نه سال بود **س**
نونیاں پدر چهارم حضرت صاحب قرآن است **س** پدر و از
واسطه جد حضرت صاحب قرآن است و بدو از و سوم **سط**
جد حضرت شاستی بعد از وفات پدر بزرگوار خود و قرا
نونیاں ضبط و رباط لشکر مغلی بروی قرار گرفت عمرند **س**
و رعیت خدا شاهی از میان ده برادر خود نشانی ان خصم
داشت الویس چتایی در ایام دولت انجناب **س** خوشتر
شد چون در میان نسر زندان چتایی اختلاف پیدا
از اختلاف فقرت گرفته در شهر کش که جای موردی بود
گرفت تا آنکه منگوقاچان سلاکو خان را بجای نونیا
و نپتا و از چهار الویس امرا و مردم همراه ساخت **س** از آن

پختای اچیل یونان را با استدعای تمام مصاحب ملوک
گردانید و خان مذکور با وی همیشه با داب بزرگی سوار
می نمود و با داب اچیل یونان کارش را نظام تمام یافت
بر اکثر ممالک فرمان روا شد و فاست اچیل یونان در
هفت سال همد و مفاد و بوقوع **امیر الینکر یونان** بسویوم واسط
جد حضرت صاحب قرانی است چون بعد از وفات
قایم مقام شد ز نام حل و عقد سلطنت بدست تدبیر
انجناب آمد و آن بزرگ منش جناب مقتضای دانش
و پیشش است در رواج کار مملکت میگویند و بتاسید
ربانی مملکت زمرای احمدی درآمد و الوس چغتای بحسن
تدبیر روی آبادان گشت و فاش در سال مقصد
و است و پنج بوقوع آمد **سیر کل** جد بزرگوار
حضرت صاحب قران است عظیم قدر قومی حال بود
چون پدر بزرگوارش امیر الینکر یونان در زمان ترمس
خان ازین جهان بی مواساد در گذشت از و همین زنده
ارجمند ماند و آنحضرت بمواره بمعالجه نفس خود پرداخت
رضت پر و اختن بغیر داشت و از صحبت خانان متقاعد

بود این پیران بهی اعمام که است و فارغ البال در
کش می بود و در کرد اوری رضای ایزدی گوشه نشین
و در تحصیل مکارم اخلاق سعی می نمود و در آن نواحی
بعضی مجال و مواضع که از املاک قدیم بود صرف معنویت
تا آنکه ازین مهر خرافات و نیویه رویه نینز مات اخرونه آورد
امیر طبرستان فرزند کرامی نژاد بزرگ منش است
پر کل اند و پدر بزرگوار حضرت صاحب قرانی از محققان
صغیر زمان شباب انوار دولت و اقبال از ساحت
احوال ایشان می یافت ان بزرگ منش بر ابرادری بود
خرد سبیت نام در حق شناسی و حقیقت طلبی کامل بسیار
اما قرعه بزرگی صورتی معسومی بنام برادر بزرگ افتاد بود
چون والد بزرگوار خود امیر پر کل مسواره روی سناز
بر استانه ارباب ریاضت میداشته و منظور مقابله
عقبه صمدیت بودند و جبلت ان حضرت بر مودت و دوستی
و صلح صلاح و تقوی منقطور بوده و مدت اعظم بحال معاش
ان طایفه رهنبستی تمام داشته اند لاجرم از میان برکات
ان در احوال و اوضاع ایشان و اولاد و امجاد ایشان

رامی و بنت ایچ ارجمند ظاهر شد و آنحضرت از جلوه بردن
 و منظور آن جناب و جد و حال شیخ شمس الدین^{۷۲}
 کمال قدس الله تعالی و حسب بودند و شیخ بزرگوار امیر
 بغایت حرمت میداشت و بنظر تعظیم میدید و از صفای
 باطن بطور کور کور حضرت صاحب قرانی نوید سعادت
 جاوید داده بود و وفات امیر طاعان در سال مقتصد و
 شصت واقع شد **کشف الامام و المسلمین قانع الکفر**
و المتزین خاقان اعظم سلطان اکرم
صاحب قران کبیرستان
امیر تیمور کورکان ولادت حضرت ضا
 قران در شب ربه شنبه بیست و هفتم شعبان مبارک
 سال مقتصد و سی و شش در شهر کش که بشهر نیشور است
 واقع شده و در آن زمان پادشاه ماد و ابراهیم زمر نیر
 خان بود که از سر زندان پختیای بوده چون حضرت صاحب
 قران بسین است و پنج سالگی رسیدند خواهر امیر حسین
 ابن امیر شکای ابن امیر فرغین را خواستگاری نمودند و مهر
 فرغین بعد از قتل غزان سلطان سپرداری رسیده بود و بعد

صل وی پس روی امیر عبدالعزیز فایم مقامیم شد و او
روی خلعتی تمام در مملکت بهم رسید هر کس جای
مستوفی شد و اطاعت دیگری نمی کرد چون حضرت
قرانی خواهر او را بجا اسند از پر تو اقبال حضرت صاحب
فران اسپر تیمور کورگان امیر حسین برویکر و شهنان
غالب آمد و تمامی ماوراءالنهر را متصرف شد و در
سیانه او و حضرت صاحب قرانی بگذشت که سید ام
نیر از خناسست و بد خلقی وی تنگ آمد و بودند در
اشا خاشرش که حرم امیر بود و وفات یافت یکبارگی
خونبشی و دو پستی از هم گشته شد حضرت صاحب قرانی
با اتفاق امرالشکر بیچ کشید امیر حسین را از حصا
و متحصن شد و بود بدست آورده روز چهارشنبه در
رمضان سال مقصد و هفتاد و یک بقتل رسانید
و آن سلسله بد و منقرض شد و حضرت صاحب قرانی
ملخ را یکی از بنوا جوانان خود سپرد و بکشتن مرجهت فرمود
در همین سال جمعی از مقربان و محضو صنان خود را
بصفت شایسته ای و وزارت ...

پدید بر بخت نشست ویدار ای ملکیت موروثی منقول
 رسوم و عادات نیکو داشت بادشاهی مغلیه
 کرد که در زمان او مردم مرده الحال بودند چون عاقل
 او را از عمل معزول کرد فرزند ارشد وی مسکنی خان
 بجایش نشست **مسکنی خان ابن یلدوز خان** جلد
 واسطه اینچنان است و نسب حضرت قرآن پادشاه
 بعد از پدر پادشاه شد و بمبرای پسم بادشاهی بنوعی
 نمود که در عهد او کافه خلافت و عمارت عالی در نهایت
 و جمعیت روزگار بر می بردند و چون متقاضی اصل
 پسر او پسر عزیز وی تنگ خان بادشاه شد **تنگ خان**
بن مسکنی خان بعد از پدر ولی عهد شد که
 دو سال حکومت کرد چون پسر و ناتوان شد
 نوشته عزلت گرفته پسر خود اولی عهد کرد در زمان
 ملک و جاه او از پدر و جد تجاوز کرده بود **انخان ابن**
تنگ خان بادشاه کامکار و خان کرم بود
 حکم پدر بر بخت خانی نشست تو پسر زیدون که در آن
 اوست که مادر او پسر ترکستان بود و مسکنی خان

تا مار با خود مسفق ساختند با اینچنان جنگ کرده و
شکست یافت و نمایا بغریب جمیع مردم او را بقتل
آورد چنانچه بغیر قیان پسر اینچان و تنگز پسر خال او با
زمان خود که در میان کشمجان پنهان شده بودند دیگر
کسی از آن عصر که جان بسلامت نبرد این قضیه هزار
سال بعد از قوت اغور بود چون شب درآمد آن چهار
گروه گریختند و خود را بکوه کشیدند و بر تخت بسیار از کوه گریختند
مرغزاری که در وی چشمهای خوشکوار و موهنای فراوان
بود در نظر در آمد و ترکان اینچنین جای او را گشته تون
خون بعد از هزار بار گشته تون درآمدند برای لطافت
و کثرت مرغزار مار حیل اقامت انداختند جمعی کشته
نسل ایشان به پسر سید از آن کوه پیرون آمده با قوم تان
و غیره که در ملک ایشان بودند جنگ کرده غالب گشته
و جای اصلی خود را متصرف شدند ازین قبایل اینچان
نسل قیانت قیانت گویند و اینچان از نسل تنگوزند و در
نامند **قیان ابن اینچان** پسر بزرگ اینچان است
چون تو را بن سیدون بر اهل خان بکر و حیدر علی

و سسی ازین قوم که است و همه را بفصل آورد بعین اقیانیا
و بر حال او و دو حرم ایشان چنانچه اسارتی بآن
و بعد از آن احوال قیام و سفر نرندان او تا زمانی که در
بود تحقیق ز سیده امین قدر تحقیق است که داشت بر
سر دار قوم شده اند **تیمورتاش** از نسل قیام
اول کسی که از ارگنه قون اراده بر آمدن کرد اوست و از
باب و اجداد حضرت صاحب قران از قیام تا آدم که
پسند و شش تن آمدن گشته کلک سان از باب
تواریخ شده اند چنانچه ذکر یافت اما از تیمورتاش
که حدیث دهم حضرت شامی است تا قیام
که احوال هزار و پانصد ساله تخمینا باشد مضبوط نیست
و از باب تواریخ ضربی و گنایه مهترض ان شده اند
همانا که در آن زمان و مکان رسم نوشتن و خواندن
نخواهد بود و از تیمورتاش مذکور که بعد نوزدهم حضرت
صاحب قران است تا زمان حضرت شامی است
این خاندان عالی نیز در کتب مسطور است **منکلی**
حسب که امی نرند تیمورتاش است سرافراز

و دولت و سعادت بود پسند ایالت و عدالت
داشت و در بر آمدن قیامت و در لکین از ارگنه تون
بهارت و سپرداری سرفراز بود و پیش از وی ایامی گرم
دی بطنما بعد بطن در ارگنه تون سروری قابل در
یلدوزخان از نسل قیام بود و جد مقدم حضرت قران
و سپهر زرک منشن مسکلی خواجیه بدو کاری کجایت کرد
دولتش رفته رفته از افق سعادت طلوع نمود و در
کار او بالا میگرفت چون حاکم و سردار قوم مغل شد
نیز پیر الوس مغل را معمر کرد و نسیب و آبادان ساخت
در زمان روای و الا شکوه شد و نزد قوم مغل انکس در
نسب باشد و شایسته خانی بود که نسب خود بیلدوزخان
رساند **چو پین بهادر** پیر ارشد یلدوزخان و پیر **النف**
چون در شجاعست بی مثل بود و کار نامردانه از وی صد
یافته بهادر در سلک القاب او استقام یافته **النف**
و خرد چو پین بهادر این یلدوزخان از قوم قیامت
بود سروری ان قوم رسید و ان بابنوی بود در غایت
صن و جمال و نهایت عفت و کمال ارادت از این جناب

امارت و اسپر دیوالی و نوا جیکری مانند از هر
 مرکز مخصوص ساختند و از آنجا بسجادت رومی هم
 نهادند و از امر گزیرایت سلطنت و پایتخت
 برداشتند و به بنای قلعه و عمارت فرمان دادند
 و در اندک مدت سمرقند بمیامن بگرفت و معولت
 آنحضرت بجای رسید که فوق آن متصور نباش
 و بعد از پنج پورشش در سال هفتصد و هشتاد و هفت
 فرامردن حاکم ترکستان را متاصل گردانیدند و درین
 تقمیس خان بخدمت رسید تربیت یافته تبعی
 رفت و از ارس خان حاکم دشت گت خورده ما
 دیگر بخدمت آمد و در سال هفتصد و هشتاد و هشت
 دیگر تربیت یافت و با اتفاق امیر بزرگ حضرت
 قران بقیاق رفت و بجای سمت و درین
 دشتا دو یک خوارزم بخدمت صاحب قران
 شد و پس از دو سال دیگر همراه و توابع آن در
 تصرف بندگان حضرت در آمد و بتاریخ هفتصد
 تا هفتصد تا سلطنت فرستادند

و در همین سال سمس جان پسران ستمت کرده و چون
حضرت صاحب قرآن را فراموش نموده از راه دور
بند شروان به تبسب زیاده خرابی بسیار کرد و حضرت
صاحب قرآن یورش عراق و اوزر با کمان نموده
را کوچک را با خشت و اوزر با کمان را سخت نمود
و در کوهستان رانج کرده در قریب قسلاق نمودند
در سال هفتم و شصت و دو صفتان و شیراز را
سخن ساختند چون خبر آمدن سکر نقمش خان
بماورالنهر شنیدند فارس را با مال مظفر که است
بسر قند معاودت نمودند و میر شریف علامه
قدس پیره با خانه کوچ سپهر او آوردند و بتاج
باز در سمرقند سال هفتم و نود و سه در موضع قند
با نقمش خان جنگ کرده او را کشتند و از شهر قند
معاودت نمودند و در سال هفتم و نود و چهار
پنجساله ایران کردند و در شروع سال یکم آن
مفتور ساختند و بعد در قند و سلطان احمد
با دستا و بنجا فراموش نمود و بعد از آن در سال

و دو س از راه در بند سردان بر سر سمت سرد
 رفته اورا مغلوب و ستمگ کرد ایندند و تمام
 بلاد شمال را چون ارس و مسکا و جرکس و قفق و قساق
 ماتحت نموده با ذریبایجان معاودت کردند و تمام
 اوزبایجان و عراق را بمیرزا امیران شاه داده ^{خراسان}
 میرزا شاهرخ سپرد و بیهوشند باز گشتند و در سال
 بنا بر فضل عشق او جهاد غنیمت هندوستان کرده
 چون باندرآب رسیدند امانی و لایبت اینجا کفای
 لشوار استغاثه کردند که هر سال کافران مبلغ تمام
 بطریق باج و خراج از میان می گیرند اگر در وادان
 سال می نمایند مردان را می کشند و زنان و فرزندان
 سیری می برند حمیت با دشمنان در حرکت اندوخت
 نیز طرف روان ساختند تا سیاه پوشان کنور را
 زنج بر انداختند و در شصتصد و یک از اب شدند
 در لاهور و دهملی را مسخر کرد اینده بیهوشند معاودت
 نمودند و در شصتصد و دو غم بویستس هفت ساله
 و سال دیگر سیواس و ملاطیه و اهلستان را ماتحت نموده

سکرت نام کشیدند و تمامی آن ولایت را اسیر ساختند
و حاکم آنجا را بقتل رسانیدند و دمشق را گرفتند آن روز
و بتاریخ روز جمعه نوزدهم ذی الحجه سیال شصت و سه
چهار در حوالی انکوریه با ایلدرم بایزید مصاف کرده
غالب شدند و ایلدرم بایزید را اسیر کرده تمام
روم را تا کنار دریای فرنگ تاخت کرده در آنجا
نمودند و سلب توجیه حضرت صاحب قرآن نجاشی
روم آن شد که چون ایلدرم بایزید بمیزید شوکت و سعادت
مملکت از قیصره سابق است بایزید رساند و بسیاری
از ولایت روم و دیار فرنگ و سیواس که دست
پدرانشان نمیرسید بقتیر و تصرف در آوردند
لکن شش بدرجه رسید که دوازده هزار سکبان داشت
حاجب و غور در دماغ او جا گرفته ایچی پیش طهرت
حضرت صاحب قرآن فرستاد که تر بعد از این مطیع
من باید بود و حسیل از باغیان و اراضی که نزدیک روم
است بخزانه باید فرستاد طهرت صورت حال حضرت
صاحب قرآن عرض داشت نمود صاحب قرآن فرمود

ما بعد از حمد و سپاس از پروردگار و نعت سید محمد و حضرت
 زینب علیها السلام امین با لیدرم بایزید ماین مضمون نوشتند
 به خدای تعالی بر بنده رحمت کند که قدر خود را بشناسد
 از پایه خود فراتر نهد و در سجده که تمام ربع مسکون
 در تحت تصرف ماست و سلاطین عالم متقاد همان بهتر که
 گشتی سودای محال که در غرقاب غم و پندار افکنده در حال
 سلامت توبه و ندامت اندازی تا از تلاطم امواج آسمان
 در بای بلا سالم ماند تا غایت استعاج میرفت که با قیامت
 جهاد کربیه بفرزند نکر و نیک بازوی جلالت گشوده بدان
 سبب عنان توجه بصوب ان دیار انعطاف نیافت
 بهمار طریقه وفار پدران خود کندار و یاسی سپدار از کیم خود
 در از کن چون کتوب بمهر شرف مزین شد مصوب جمعی از
 بدو هم کاروان پیش لیدرم بایزید روان ساختند
 و ایلی مقصد رسیده باد ای رسالت قیام نمود قصیر
 بچو اب ناصواب زبان گشاد و بلا ف و کراف بخورد
 بلا جرم چون ایلی باز گشت شعله چشم حضرت سرافراز
 بر افروخت و بعزم تخییر ملا در دم مرتبه گشته اندک

در این سال تمام با سالی بسنجید در آورند و این
باید را اسیر و دستگیر ساخته پایه سیر سلطنت او
و چون خاطر اقدس از قضا با سی روم شراغ یافت
بعدی که کین کورجی در همین سال بجادست بود
لج در آمدند و تمام کرچستان را زیر و زیر کردند و کلبه
ان بی دینان را مساجد گردانیدند و تمام مردان
کرکین را گرفته پایه جلال آوردند و بی تیغ بی دروغی که
در در جمع هر دو سم ریح الاول سال مذکور عنان
بصوب مراجعت العظاف یافت و بعد از چند وقت
رسیدند و داعیه تعمیر شهر پلکان در ضمیمه اقدیس جا
وان شهر از مدتی خراب و ویران شده اثری
نمانده بود در مدت یکماه اینچنان عمارتی که مسکانش
باشد با تمام رسید و شهر پلکان قرا باغ آباد
و در همین سال نیز بلا سراسر اخرج نمودند و در سال
مشتصد و هفت در کان کل حینت از دواج اول
دکور و بنات جشن عظیم کردند **شوقست** که در آن
وقت اردو در ده و شنگ نزول نموده بود

و از دوی مای عالم آرای که پرورش سقرات بهفت یک
 و اندرونش محل الوان و طنا بهایش از بریشم ^{سایس}
 منقش و قفیر نایش زین بود دران جشن برپا کرده
 بودند و سعت ان بشا به بود که ده هزار کس در ست
 ان می توانستند نشست دران جشن با مراد اعیان
 لغامها فرموده قرار یورش خطا دادند و از ای کونج
 رده در اتر سر حد ترکستان قشلاق کردند و دران
 اشامریض شده تاریخ شب چهارشنبه هفدهم ^{سبعان}
 همین سال ^{صفت} یافتند و بموجب صحبت
 در ایلوی سید بر که علیه الرحمه که حضرت صاحب قرآن
 با ایشان اخلاص و عقمت و تمام بوده بین ^{عظیم}
 پیش می آمدند مد فون کشند و آنحضرت را در کشور
 شامی و جهانبگیری و شجاعت و دلیری نظیر ^{سین}
 زوالقرین و حکیم خان گفته اند و در بیان وقایع
 و سخوات ایشان مجلدات برداخته در تاریخ ^{وقایع}
 آنحضرت گفته اند **و** سلطان ^{نمرانکه} حرج ^{در}
 خون کرد **و** ز خون عدوروی زمین کلگون ^{سرد}

در مذهب نجاشی علی بن ابی طالب
فی الحال از رضوان سزودمان
سین عشر شریف حضرت صاحب قرآن مقتدا
بوده مدت سی و پنج سال باو پیشانی کردند و درین
قدر مدت قلیل در اکثر بروج مسکون از ایران و توران
و ترکستان و کرجستان و چین و قفقز و فارس و کاشان
و بدخشان و خراسان و خوارزم و مازندران و طبرستان
و کیلان و اندر با بجان و عراق عرب و عجم و کرمان و کویچ
و کابل و سیستان و روم و شام و مکه و مدینه
حطبه و سکه بنام حضرت صاحب قرآن بود و حضرت
صاحب قرآن را چهار پسر بودند که هر یکی را در زمان
آنحضرت چندی فرزند شده و هر کدام متصدی امور مملکت
بوده **منقولست** که حضرت صاحب قرآن در رعایت
سادات عظام و علمای مشایخ کرام و سایر فضیلت
از خواص و عوام آستام تمام داشته اند و بمقتضای
آنکه با دستانان را اود شکر است لشکر عا و لشکر دعا
این کرده باشکوه را از لشکر دعا خود اینست در مکان
عقیده و بنا بر مذهب بیفقتت و حکمت زندگان که

و ظهور دولت خود از نفس بزرگان می دانستند
 در عقوان متین و اکاسی با چیزی از یاران و مصاحبان
 بملاقات حضرت سید بزرگوار قطب الاوتاد و اولاد
 امیر کلال قدس اندر سه روز که در زمان خود قبله جاه طلبان
 و مرجع طالبان بودند و همین نفس مبارک ایشان مرادات
 خلائق برآمدی فایز شدند و در آن هنگام که بملاقات
 سید نشسته بودند سید بزرگوار بزبان در بار فرمودند
 در مجلس ما شخصی نشسته است که اکثر معصومه ریح مسکون
 در تحت ضبط وی در اید و دولت و اقبالش باوج
 عظمت کبری صعود نماید و بعلو قدر و رفعت منزلت
 بر سایر سلاطین روزگار فایز آید حاضران مجلس
 که ام کلان تبسّمیه خود ذوی قدرت و از بزرگان
 مقرر بودند این مزده را مطابق حال خود تصور نمودند
 خیال پند که لاین این مرتبه غیر از من دیگری نمیتواند
 این بشارت عظمی عنقریب ششسته آخرت جانی صبح
 نا قدرمانی از اوج مقاصد و افق مطالب دیدند
 بگرد حضرت قرانی که موید بتائید است ربانی بودند

بخاطر آوردند که مران درجه کجاست که این مطلب
و مقصد از چند ممد استبان من شود چون قسم تنگ
ضمیر صاحب قرآن میگویند حکم من تواضع کند فرمود
در یابی بخشش بخشش در آمد یعنی حضرت سید سوجه
کنند و فرمودند چون قادر مطلق غرض آنه خواست که ادم
افزیند خطاب بمخلوقات کرد و گفت میخواهم مخلوقی پیدا کند
که حامل بارهاست من باشد و لباس خلافت من پوشد
هر که ادم از عرش و کرسی و مخلوقات علوی مکان برد که از
جنس من خواهد بود زمین سنگی خود در نظر آورد و خود
قابل این مرتبه عالی ندانست کرم خداوند تعالی و قدس او
راست بخشیده ادم را از خاک افزید و خلیفه خود کرد این
همچنین هر که درین مجلس سنگی نضیه او شد در کار
پیدا آید چون سعادست بدست آورد کوی مقصد
در رود از استیحا این مرده صاحب قرآن عالم تمام
کل کل گفتند و دانستند که اثر این کلام کرامت
مطابق حال ایشانست و تسبیح و برکات ان نظمو آید
و از همین زمان عازم این کار گشته و بالآخر جهان

سد که ان بر کوه پس رانده بود **س**
 کج دولت که طلسمات عیال دارد فتح آن در نظر حرمت در رویت
 روی مقصود که شان منظمند منظرش آینه طلعت در رویت
مشهورست که عادت سعادت انا حضرت صنا
 فران ان بود که در هر روز کار که با شکر دشمن مقابلند
 تقدم صدق پیاد می شد نژدی اخلاص و نیاز
 بدر کا و بادشاوی اینا ز اورده بست کیه صدق نیت و صفا
 عقیدت عقد نما رسته بقیام تمام و قرأت کلام
 علام در کوع و سجود و سایر ارکان تسلیم و ادغان
 بجنوع و خشوع و و کانه برای یکانه حقیقی گذاردند
 و پیشانی مسکنت و ابتدال رخاک زمین تضرع
 و ابتدال نهاده از حضرت ذوالجلال حضرت اقبال
 طلبیدندی و اصلاحی و کوشش خویش و کثرت عوان
 و انضار صلوات کیش را در میان ندیدندی **س**

شده پاک دین در مفتاح نیاز	همی گفت ما داور کار ساز
که ای برتر از کسی برتری	که داند ترا جز تو حدت گیری
ندارم غوری بکنج و سپاه	ترا در همه کار دارم پناه

لاجرم بی توقف میان استجابت و عاقبت روزگار
سازون آثار انکاران کارگشتی و در برابرش هرگونه
فوجی که بودی بگست یافتی و بعد از فتح و نصرت بسیار
بودی که حضرت صاحب قرآنی را از ملاحظه و فور نفی
الهی این چشم روان شدی در وقت فرموده شد
باری تعالی که آنحضرت از عالمیان برگزیده چنانچه
کارگزار و اعوان و انصار خدمت که از ایزدانی و آسمانی
له آثار عجایب و غایب در وقت مصاف بطور
می آوردند بتقدیم میرسانیدند و همواره از دین برادر
و پاک اعتقادی در سرخ آتش مراد از قوت اسلام
و حسن عقیده قول سبحان این شیت اعراض گشته
روی توکل بسوی تعالی کتاب کریم می آوردند و از اعانت
اخلاص و اختصاص هر مراد که در موقت دعا از حضرت
لبر با مسالت می نمودند مجذره استجابت از متن غیبی
توقف چهره می کشاد **منقولست** که خاطر اقدس
صاحب قرآن را بتحقیق علمی و معارف و مسمی
تمام بود و چون از یورش بازگشتندی در مدار السلطنه

سمرقند را حجت نمودندی نخست بمهرارات اولیا و اکابر
 و علمای زمانه درختندی و مجاوران و مستحقان ایامی
 نعم و عطیاست نوارش می نمودند بعد از آن بر سر
 سلطنت و جهانبانی بر ابد عشرت و کامرانی میفرمودند
 و جهنهای بادشاهانه ترتیب میدادند مردی است که
 حضرت صاحب قرآن وقت توجیه بجانب همراه خود
 باند خود رسیدند از صدق نیت و صفای طوبیت
 بدیدن بابا منگو که از زمره اصحاب جدیه بود فرمودند
 و او را بر سر جدیه و جنونی که داشت کوست سینه نظر
 آنحضرت انداخت صاحب قرآن تنگون گفته فرمودند
 خدا می بخشد خراسان را که سینه روی زمین است با
 ارزانی خواهد داشت و در نزدیکی ایشان بظهور دست
 از آنجا بعبادت روان شد ندانان غمگین بجانب
 تا قشد و بدان مقام رسیده از کمال دین پروری و پارسایی
 که لازمه پاک اعتقاد است بغرم زیارت مولانا می
 اعظم اعلم اوسع زین الدین ابو بکر تاسیدی علیه الرحمه که از
 علمای متوسع روزگار بود رفتند و بصفای نیت و خلوص

طوبیت و یار و تو اضعی که لازمه سلاطین و امانت
صحبت آن یگانه روزگار را در یافتند و مولانا را
رضیعت کشاده سخنان سودمند فرمود و وداع کرد
بجاءت و اقبال بازگشته مستوجه به راه گشته شد
که در آن ایام که از یورش کرجستان مراجعت نمودند در
قراباغ قنلاق فرمودند از کس دست نهند بخارا و بلخ و
اکابر و اشرف و علماء و مشایخ بدرگاه جمع گشته با کرام
و افضال صاحب قرانی فایز آمدند و در آن روزها هر روز
بعد از آن که از قضایای ملکی و مهمات سلطنت عدل
کستری فارغ شدند می آنسر روز فضیلتی اطراف علماء
اشرف در مجلس ارم مثال جمع آمدندی و بهیابانیت
تشریف و انقادی مسایل شریعه از لطایف علوم و حکمت
ایشان محفل آراستندندی در میان از منته قدوه سادانه
منبع برکات سید بر که علیه الرحمه که حضرت صاحب
منسبت بوی اخلاص و ارادت تمام بوده تشریف آرد
و این خبر باین پادشاه دین پناه رسیده از تحت فرمان
انیمه برسیم استقلال بیرون شتافته و یکدیگر

در کار کردند و از همه حال مروت و استقامت
 بسیار گزیدند **مفقولست** که معدلت و کمالت و داد
 و بخشش و سایر ملکات ملکانه و اوصاف پادشاهی
 صاحب قران بمرتبه بلند بود و بمقتضای فرموده امیر
 علم اولین و احسنین علیه افضل الصلوات و اجمل
 بیجات که حاصل کساحمت عمر پادشاهان که بداد کسری
 رعیت پروری گذرد بر عبادت شصت ساله ترجیح دارد
 مثل نمودند و هیچ قوی از بهیبت انحضرت یارای
 ظلم و تعدی بر بیعت نداشتند در زمانی که ایدرم با نیک
 مقهور گردانیده و کرسی تازان بر سر ساخته صاحب
 نفع مردم بازگشتند امرو حکام هر دیار بطلب طوبی
 می شدند چون قطب الدین قلی که از مملداران شیراز بود
 بدید آدمی که باهل فارس کرده بود پر تو اکاسی
 صاحب قربان کیتی تان انداخت حکم لازم الا
 از وقف جلال صادر شده که او را روانه پوشانده و
 در شاه مقید ساختند با مبلغی که از رعایا و محترقه شدند
 شراز کردند و آن وجه را بضا حمان حق رسانند

و یکی از کاشته‌ها کان قطب الدین مذکور را که ظلم مخصوص
از بعضی اشراف رسیده بود از خلق او نیزند فرمان برار
قطب الدین را بدین طریق بشیر از برودند و این کاشته
اوراموافق حکم مطمان از خلق او بختند و روز جمعه که هم
خلایق شهر در مسجد عتیق جمع شده بودند و حاضر
مجمع کشته قطب الدین را بازولانه دو دست از زیر
میز آورده و مولانا صاعده که درین مجمع حکم عالی رسیده
بوده باوازمیند گفت ای اهل فارس هرزیدنی که قطب
الدین بارنگاب ان حسرت نمود از پیش او بود حکم
بندکان حضرت صاحب قران از طرفت و جوا
جامع غلغله دعا و شامی انحضرت بمسامع رسیده
که قطب الدین از محترقه و رعایا گرفت بود بدت
بموجب خطوط قضات و امنای مملکت و نوزندگان
لی تصور و کسور بصاحبان مال رسانیدند و این ذکر جمیل
بیل و دستار یادگار ماند و امثال این چکایت عدالت
ایات ازان هویدگار کار در کتب تواریخ بسیار
کو اسی دهد در جهان خاک و آب . همان بر فلک حقیقت

چون او بودت شاهی حکم نه در بخشش و عدل می نامند
جلال الدین مرزا میران و فرزندش نیز حضرت صاحب قرآن
و جدش هم حضرت شاهی و ولادت آنحضرت در سال
و شصت و نه بوده در زمان حضرت صاحب قرآنی حکومت
در اقصای عرب و عجم و اذربایجان و دیار بکر و شام باین
دور در لوازم معدلت و مبانی سلطنت و قیقه نامری
نگداشته روزی در شکار سپهرم خورد از سرزمین
مدن سیسی عظیم در سر روی شریف پیدا آمد اطبا و جراحان
علاجها کردند و مزاج عالی بصحت میل کرد لیکن اثری از آن
ندادند که از اعتدال طبعی برگشتن بابران امور مملکت
ابوبکر که پسر گلان آنحضرت بوده سپردند خود داخل بنکر شدند
پس حضرت صاحب قرآنی کوس رحلت بعالم آخرت
ببکر مرزا که بنام بدرعلیق در کرده مهمات سلطنت
خود سرانجام می بخشید و در دومی فعه شتصد و ده قرایو
از کمان در حوالی تبریز آمد مرزا ابابکر بدر عالی کوس خود را
همراه گرفت بخار به شتافت مرزا میران شاه شهادت
داشتند و مرزا ابابکر انعام یافته بکسرتت و آنحضرت را

بشت پسر بودند **مرزا سلطان محمد** فرزندان شد
جلال الدین مرزا میرانشه اندیدین اسل دین بارگشت
تمام داشته اند و همواره بابر اور خود مرزا خلیل در سر قند
می بوده اند چون مرزا خلیل بجانب عراق متوجه شدند
شایخ ابجد از مکرم اخلاق و شمایل علییه و عدم غشبت
ملک از مرزا سلطان محمد دریافتند بوده اند و بمرزا
گفته اند و جلالی متدر ایشان سپان کرده بنا بران مرزا
سپک همواره در عزت و احترام کوشیده باد ابر او
سلوک معین نمودند و حضرت را و و فرزند سعادت مند
بودند سلطان ابوسعید مرزا و سونو بهر مرزا وقتی که سلطان
مرزا بیمار شدند و بهمان بیماری از عالم رفتند مرزا
الغریک بعیادت آمده اند مرزا سلطان محمد
ابوسعید را سفارشش عظیم کرده اند لاجرم سونو
سلطان ابوسعید در سایه عاطفت مرزا کامیاب
و طبیب بودند و بنظر تربیت و عطفت هر روز بهر
دولت و معراج اقبال متصاعد می شدند روزی یکی
مقربان که راه سخن داشت بموقف عوض رسانید

پس عم تمام بخدمت بخدمت می کند و نمودند او خدمت
 نمی کند او اب جهانبانی و کیستی ستانی از صحبت
 فرا می گیرد و الحقی میرزا از روی کمال دید میان حال
 محمد آصف علی الخلق عیسی السیماحی البدعه ناصر الدین
 و الدین مرزا سلطان ابو سعید بهادر خان ابن
 مرزا سلطان محمد بن جلال الدین مرزا امیر
 حضرت صاحب در ششصد و سی متولد شدند همراه مرزا الخ
 یک مقول شد و مرزا عبد اللطیف لقبی رسید بهادر
 ابو الخیر خان اوزبک بر مرزا عبد الله ابن مرزا امیر
 ابن مرزا شاه رخ غالب آمد در سن بیست و پنج سالگی
 بر سر سلطنت سمرقند جلوس نمودند و مدت بنزده
 سال بفرمان روسی و کشورکنتاسی استعجال داشتند
 ماوراءالنهر و بدخشان و غنمین و کابل و قندهار و
 هندوستان و پاره از عراق در تحت تصرف او بود
 و اخر ماخراسان را نیز از تحت تصرف او داد مرزا شاه
 بر آورده استقلال تمام پیدا کردند و با خنجر دولت بزرگ
 شکست خوردند و از آن کوه مستی بودند شد مشتیار

مغز بوده از درویشان و کوشه نسینان همیت مبطلمند
چنانچه مجلی از آن خواهد آمد چون در سال مستقصه و مشا
دو مرز جهان شاه ابن قرا یوسف که از زمان صرا
قران نایام سلطنت مرزا شاهرخ حاکم اوزما بحان
بر فرخ اوزن حسن رفت و گفته شد سلطان ابوسعید
بر اوزن حسن کشیدند و او هر چند عاجزی نمود و از درج
قبول نمودند ناچار اوزن حسن را همراه آمدند غله
کردند چنانکه چهارده شت باز در آسیان خاصه سلطان
حویا قش از کشت قحط لشکر پیشان کشت و خود بخود
شکست یافت و بتاریخ نیست و دوم در سال
مستقصه و مشا دو سه بتقدیر ایزدی سلطان بدست
اوزن حسن درآمدند و او بعد از سه روز سلطان امیر
یادگار محمد ابن سلطان محمد ابن مرزا بابا پسر ابن مرزا
شاهرخ که همراه او بود داد و ان کم حقیقت ملی
سعادت ان چنان پادشاه بزرگ قدر عالی مرتبت
بسیار نه فضاصل گوهر شاد بیکم که بانوی مرزا شاهرخ
که سلطان ابوسعید در ابتدا همی سلطنت بجهت بیگین

فته و با مملکت که از بطور می آمد بر ای سی می آورد
بودند بشهادت رسانید مقتل سلطان ابو سعید ناریج
این واقعه است **منقولست** که سلطان ابو سعید
در زمان عود اعدل سلاطین روزگار بوده اند و چنانچه در آن
عصر چون ایشان پساط عدل گشته و تحقیق قضایا
و مهمام بروفق سنت خیر الانام علیه الصلوة والسلام
مکرده حضرت مولوی عبد الرحمن جامی و تیس سلسله
سین میرزا که سلطنت سمرقند بعد از سلطان ابو سعید
متعلق بابیشان شده بود نوشته که سلطان شهید در
منابعیت سنت و اسسکام قواعد شریعت چنان
اهتمام می نمودند که بران وجه زیستن مقدر بر سر است
ر از سلطان حسین گفته حضرت مولانا امینیه سائند
تقدیر نمودند و بیعایت متاثر گشته بعد از آن در روز
شریعت اهتمام تمام می نمود و کمال نیاز مندی با اولیای
رحمی میداشت و اکثر زیارت فرارانت متبرکه که هر
بیزنت و وظایف اهل استحقاق هم بر دست سلطان
رساند از سلطان ابو سعید منقولست که مراد از آن

سلطنت مسلکی عظیم پیش آمده بود که حل نمی نمودیم
کردن این بود که بادشاہ بر نفس امر مهم بحکس اطلاع
نی باید و تا طلبیب مرض نداند علاج شواند کرد و نفس الامر
روی از ان جهت مستورات که اگر بر نفس خود تحقیق معالجه
ناید حشمت بادشاهی بنگند و محافطت حشمت از طرف باد
سلطنت است و اگر دیگران را از مقریان و سیدیه عرض
مقاصد سازد بنابر اغراض خود و بنابر خوفت و درها
که از غیر دارند یا بنابر عداوت و محبت که بصاحب معامله
مستور است یا بنابر رشوت و عدم رشوت یا بکجاست
این سخن مرضی طبع بادشاه نیست با عرضی از ان اغراض
سخن را چنانچه هست عرض نکند بالاخر مگر مصلحت او ندی
ان عقده کشاده شد و باین طریق اسان گشت که درزی
سوشمند مولانا شیح حسین یافتند و در خلوت آنرا
طلب داشته فرمودند که من ترا صاحب حشمت بار ملک
میکم بشرط آنکه جمیع واقعات را که منی بر آستی هر وقت
که باشد و از هر که بود بی هیچ تغییری و تبدیلی بر من
و از هیچکس اندیشه نکندی و هر که چیزی از تو بمن رساند

بجای آنکه پیش از آنکه چیزی از تو بمن میرسد
 اعتبار میکنیم چون این کار بی جا نیست بتقدیم رسان
 روز بروز مراتب و درجات تو نزد من رفیع میشود
 و همین نسبت آن پادشاه دین پرور مولانا شمس
 و بقول و عهد خود عمل نمود و بی شمار عدالت بطور
 رسید و قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم که پادشاه
 سعادت مند را وزیر میباشند نصیب کرد و درین جا
 صادق اند و بی امور نیز و آثار پسندیده از نسبان
 یادگار ماند **منقول است** که از جمله قواعدی که سلطان
 اوسعید در نظام ملک و ملت داشته اند آن بود که
 اگر عالمی بجای میفرستادند قاعده فاروق را راضی اند
 مرغی داشته او را پیش خود میخواندند و ضوابط مقرر میکردند
 و طریق معامله او را بر مردم آن ولایت بوجهی که موافق
 دین و ملت و حاجت رعایت پادشاه و ملت
 می بود تعلیم میدادند و چون او را رخصت میکردند
 کمی را از مردم اینی تعیین نمودند و انعام و خرج او
 محاسبه نمودند که ما آن ولایت رفته طریق معامله او

از وی از اول شروع تا آخر بنویس و قبل از آن
ببین سان چون علی ای می و سخن می و مرد و خنثی
مرا حق و مطابق قواعد مسترره بنودی اورا رسوا سازد
و باقی وجهی بقتل رسانند می و اگر مطابق قواعد بودی
با لطافت و مراسم سر بلند گردانیده قدر وی افزونند
چون چند بار عمل این عمل مشاهده کردند ناچار هر جا
رفتندی اطلاع پادشاه را از خود دور ندیدندی
شبه عدل و احسان نکردندی و ازین سلطان ^{سلطان} سبید
ابو سعید مرحوم معذور منقول است که می گفته در آن
ایام که پادشاه پسر قندی بودم روزی در وقت
تزدن آمد و کاغذ پاره بمن داد و گفت این کتابی
که مولانا زین الدین ابوبکر تاپادی قدیس سره بصفا
قران امیر تیمور نوشته بودند بخوانند و باین عمل نمایند
از مطالعه آن نفس شریفه در باطن خود حضور می رسد و
یا فتم بخود شرط کردم که چون قادر مطلق حل علامت
سلطنت ارزانی دارد در خدمت مشایخ و اولاد
مشایخ خود را معاف ندارم و هیچ تقصیر انصافی

۳۵

بعد از آنکه زمانی مراد است سلطنت نصیب شد و آن
 کتابت اینست حضرت معبود و توفیق بیود از زالی
 و اندر وقت بالعباد خدای غرض جل مرتبتیه مبنای ملک
 و تاسیه معانی جهان داری را وسیله بزرگ نهاده است
 و این نسبت است بالصفات خاطر سزندگان درگاه
 مشایخ کرام آگاه قدس الله تعالی ارواحهم که کفایت
 و نشان دین و دولت است اندر ایشان دسی در حاکم
 نظایران چنانکه شیخ الاسلام احمد جام قدس
 نشان تلقی نوشت که کلمه حاکم
 در کلمه یگان هم حاقان و قیصرند و از قبیل نسبت بار و اح
 این پاکان است که از برای تعظیم ایشان رعایت
 فرزندان ایشان کنند قطع نظر از آنکه فرزندان
 و معالجه خود مستحق آن نظر باشند در مقامات سلطان
 ابو سعید ابی الحسن بر قدس سره آورده است که آنها که
 مار اور حیات در نیافتند و بعد از مار رعایت جان
 فرزندان ما کنند همی نیست که مار اور یافتند و در
 اقامت خدمت ما کوشیدند و در مقامات شیخ السلام

احمد جام قدس سره آورده است که هر که با عقدا و ما
بر اسلام کرده است یا بر فرزندی از فرزندان ما یا بر
مریدی از مریدان ما از برای حق سبحانه و تعالی همه را
در کار ما کرده است و چون موسی و خضر علیهما الصلوٰه
و السلام از عمارت دیوار آن دویتیم شهر نجات
فارغ شدند و موسی را علیه السلام و همه دیوارگری
ظاهر نبود در توجیب آن خضر علیه السلام تسکین
پدران یتیمان کرد چنانکه حق تعالی در قرآن مجید از
خبر داد و کان ابو صالحا و در تفسیر آورده است
که میان آن یتیمان آن پدر صالح صفت نیت بود
است و بعضی زیاده سیر گفته اند پس حمایت آن
فرزندان سبب حمایت و عنایت آن با کانت
اولاد ایشان آنچه اینها اند شدت مومات مبتلا اند
انجا اند در جمعت جلالت از حضرت احدیت تو
گرم است با و تا با فرزندان شیخ ابوسعید و فرزندان
الاسلام احمد قدس سرما و فرزندان دیگر مشایخ که
بظرف عنایت منظور دارند

بدان نظر که تو دانی حال ایشان که قدر قیمت آن منفعند است
 خنک از آنکه بود راه بدین دولت بخت ^{۳۸} فی الجمله چون این
 سکین غریق نعمت آن دولت است آنچه اور اصلاح دوست
 یعنی سعادت عقوبی نماید اخفای آن نوعی حیانت
 باشد بدین سبب مابین سخن جرات نمودن سجانه و تقالی
 مرید محنت بر عاقبت رعیت که حکم الراجحون هم
 از حسن واسطه عاقبت و محنت الهی است از زانی
 دارد بجز و عترة الامجاد **مشقوست** که سلطان
 مرحوم و مقهور شهید ابو سعید در زار ارادت و اخلاص
 را **مشقوست** و تواضع نسبت با اولیاء الله و مشایخ و فرار
 ایشان عموماً و بقطب المحققین ناصر الملة و الدین ^{عسید} حاجی
 احرار و سپید ایشان قدس سرهم خصوصاً بسیار بود
 این ارادت و اخلاص ثمره فراوان یافتند طایر
 به پروبال خدمت این طایفه علیه در موای سعادت پرواز
 میکرد و در مقاصد و مطالب دست سعی این گروه با شکوه
 بروی ایشان باز بود **س**
 هر بخت که بار خسر و الحاکست از نعمت و سعی اولیاء الله ^{ست}

عاقبت دانند که کار انکس برود . کور اجر عم قرب سلط است
از پس فرقتی و نیاز مندی که ان سلطان عالی شان شریفین
قوم بزرگوار خفت بدیم می رسانید ندبی خست یار دل بر
درگاه خست او ندی خوانان از دیاد توفیق و دولت
و عظمت ایشان بود و بد عادت است در خواست توفیق
صوری و سنوی ایشان میگردند و اندا بعلو درجه دولت
رسیده باطن ظنه جهان بینی به بر که نظر قبول ارباب
ولایت هم در وضع مملکت داری از سبق باطنی بویا
بره در بودند و در دینداری و دین پروری پای رسیده
که کمی از پادشاهان را بی ترک بادشاهی و الترام طریقه
شیخ و مجاهدات شاکه میسر تواند بود همبست و نظر
عارفان ذوق و جاشنی این طایفه در ظاهر و باطن
ایشان بوده اسل تحقیق گفته اند همبست عارفان
است مرادات از وی مختلف ثبیت هر که در این
عارف در رد مقاصد صوری و معنوی وی محمول است
مولانا ناصر الدین اتراری که از قدما می اصحاب سیدان
طریقت و شریعت زینت بخش است هم تحقیق حضرت

عبدالله

عبدالله اسرار قدس سره بوده اند لعل کرده اند که حضرت
در وقت دیده بودند که شریعت بعد ایشان تو فرمود
رفت بخاطر مبارک ایشان آمده که این معنی بی غایت
سلاطین میسر میشود بنا بر آن بفرمودت شریف آوردند تا
سلطان وقت که مرزا عبداللہ این مرزا ابراهیم
مرزا شاه رخ بود ملاقات کنند یکی از امرای میرزا عبداللہ
بملازمت حضرت ایشان آمد و در آن گفتند عرض ما از آن
این ولایت ملاقات میرزای شماست اگر شما
با این معنی شوید صورت خیر گزیرت ان میرلی دبان
گفت مرزای ما جوانی بی پرواست و ملاقات وی
تقدیری دارد و در وقت آن را خود با مثال این دور
است حضرت ایشان تشنه فرمودند که بار خست
سلاطین امر کرده اند ما بخود نیامده ایم اگر مرزای شما پروا
دیگری ارند که پروا کند چون ان میر پروا رفت حضرت
ایشان نام وی بسیاری برد و در خانه نوشتند و با
دستان مبارک خود کردند و فرمودند که مهم ما ازین
و امرای او کفایت نمی شود و همان روز متوجه

مرد و بعد از یک هفته آن میر محمد بس از یکجا سلطان ابو سعید
میرزا از اقصای ترکستان ظهور کردند و بر سر میرزا
آمدند و او را بقتل رسانیدند تفصیل این احوال آنکه بعد از
روان شدن از سمرقند تا شگند روزی در فرکت
قطب الاقطاب حضرت خواجہ احرار قدس سره دو ات
وقلم طلبیدند و نامها بر کاغذی نوشتند درین اثنا
نوشتند که سلطان ابو سعید و آن نام در سمرقند نهادند
و در آن زمان نام و نشان سلطان ابو سعید مرزنجیب
بنو بعضی از مجمان کپتاجی کرده پرسیدند که چندین نام
نوشتند اما این نام را تعظیم بسیار فرمودند این نام
فرمودند نام کسی که ما و شما و اسل سمرقند و خراسان
وی خواهیم بود بعد از چند روز آوازه سلطان ابو سعید
طرف ترکستان برآمد گویند که سلطان شهید علیه السلام
والعقران در خواب دیدند که حضرت ولایت منقبت خواجہ
اسل سعادت خواجہ احرار قدس سره با شاره خواجہ احمد
یسوی قدس سره از برای ایشان فاتحه خواندند و سلطان
در خواب از حضرت خواجہ احمد نام این حضرت برسد

رفتند و صورت مبارک ایشان را با خاطر نگاه داشته چو
پیدا شده اند از مردم خود پرسیده اند که هیچ عزیزی
نام و نشان درین ولایت میدانید بعضی که میدانشند
نقصداری یحیی بن عزیز که میفرمایند در آنجا ننگند می باشند
مرزانی الحال سوار شده روی تا ننگند آوردند چون حضرت
شنیدند بجانب فرکت فرستند سلطان تا ننگند آمده
ایشان را اینا فرستند بعد از تفحص غنیمت فرکت کردند
چون نزدیک رسیدند حضرت ایشان استقبال کردند چون
نظر مرزایران حضرت افتاد جواب یاد آمد و متوجی و مضطرب
شدند گفتند ایشانندان عزیز که من در جواب دیده ام پس
است شریف ایشان را پرسیده اند و آنحضرت مرزای
بسی گرم داشته خاطر ایشان را بخود مجذب کردند
در آنسترا صحبت مرزایران حضرت ایشان التماس فائز کردند
حضرت جوابه فرموده اند فائز یکی می باشد بعد از آن
فرادان کرد مرزای جمع آمده در عیبه گرفتن سمرقند کردند
حضرت ایشان آمده استمداد خواسته اند آنحضرت فرمودند
که اگر بنیت تقویت شریعت و شفقت رعیت می رود

مبارکست مرزا گفتند در تقویہ شرح بیان گوشه نشینان
و در شفقته رعایا سعی بلیغ فرمایم حضرت خواجہ زور
الکون در پناه شریعت بردید که مراد حاصل است چون
با دشمن مقابل شدند با وجود آنکه لشکر دشمن اصفی و عفت
بود بتاید ربانی نصرت رو نمود یکی از اعیان لشکر سلطان
ابوسعید نقل کرده که من در آن جنگ حاضر بودم مجموع لشکر
ما هفت هزار بود و لشکر دشمن بغایت بسیار و مستعمل
بود درین اثنا از لشکر ما نیز مقتدراری بقتیم در
سلطان ابوسعید مضطرب شدند تا گاه بطریق
بین گفتند ای فلانی جرمی هستی که تم سلطانم حضرت خواجہ
می بینم که پیش ما میروند گفتند و اند من تریخ در
می بینم که گفتند اکنون دل قوی دارید که برو دشمن طرف یافتیم
نفس بغیارت ترکی این مضمون بر زبانم که شت یا غم
رحمت همه لشکریان سکبار همین عبارت گفتند و
رویم در نیم ساعت طرف یافتیم و مرزا عبد الله که
سلطان ابوسعید بموجب ماکی اعتقاد
و بمقتضای **س** کرد و در دوشش میکرد از کرداد

چون نشان مالی بحدسین طواف ^۱ سر کرد و صورت صوفیه
 و زمی این طایفه می دیدند ^۲ فروتنی و نیازمندی میکردند
 و عجز و نیاز پیش می آوردند حکایتی مشهور است که روزی
 بتعظیم مزار می فرود آمدند و بکثرت زیارت در اوقاب
 ایستادند و طول قیام ایشان پیشتراری در نهاد حاضران
 بداشت و بعد از سواری میرک عبدالرحیم که بمنصب
 متاز بود در قرب و اختصاص تمام داشت بعضی
 له این مزار را ^۳ انا له میگویند مزاری است که فردی
 پیدا کرده چنین گویند که جامع در این مکان انا له میخورد و اند
 در اسی ^۴ ال کرد گفتند نلت طلب می گشتی کاری کن
 و عاری از خود بردار گفت چکنم بهتری نداری گفت مزار
 شین و تنور پستان گفت هیچ مزاری بی حجاب نیست
 شد مزاری بیاز و خواجه انا له نام کن سخن ایشان را پاسبان
 داشته این مزار است که در مزار از نمودند من به تو مکان
 عقلی و فراستی داشتیم در آن حلق افتاد زیرا که اینقدر ^۵
 در هر که متوجه مزاری است قبله تویه او بجانب برود کار
 است و از او سیده مکان برده اگر دیده نایب سیدی

نزداد قبله گاه چینی تروی او در مقصود می شد بد هر چه
بنازمندی بکار برد در گاه صنایع نیرت خواه و
اصلی باشد یا نباشد زیرا ایران کعبه متوجه سنگی شوند و بهره
و طالبان نیا تمند بطور روز و روز یا بند چنانچه گفته اند
کرد و دل خود صدق بد او ریاست از فرزند صدق بسی بریاست
اسی سوی خاک راز ریاست در روی کنی بسنگ کانی
مستقلست که در معاملات همه ذرات و شرف و عدالت
نزد سلطان ابو سعید بجدی بوده که روزی تا جبهه تری
ایشان آمد و گفت سخنی مخفی دارم و میخواهم غیر از شاه
دیگری نشنود چون خلوت شد بعضی رسانید که میباید
پراز حذین معتمد را مبلغ بقاضی شهر مخفی سپردم
که طلب میکنم انکار می کند و من گواه ندارم و بغیر از
بوی چیزی نمی آید و او بر سو کند و لیر است بنیدارم
مرزا از طرح کلام وی در یافتند که راست میگوید
اشاره زن وی است تمام رایحه صدق کردند و نرسید
فروردند که چه نپذیرفتند کسی از کتاب امری نامشروع
زر بصاحب حق برسد بعد از تامل حکم ارباب الدول

مالمون فرمودند برو هر وقت ترا طلب کنم ساری
 بعد از آن قاضی را طلب داشتند و در خلوت گفته که جو
 مرا بعد از فوت پدر افلاس عظیم دست داده و چند کانی
 هم پریشانی که زاندم شفقت بر فرزند ان خود کرده اول
 مدخلت تا این زمان نفوذ و جواهر کسبت فرزند خود
 جمع آورده ام و میخواهم از ابایی منی متدین جواله بنام ما
 بعد از من با ولاد من بر سر سازند و درین شهر بغیر از
 کسی بخاطر رسید قاضی قبول کرده مرز گفته اند و قاضی
 تسلیم نمایم پس قاضی را رخصت دادند و صاحب را
 طلبیدند فرمودند برو از قاضی مال خود بطلب و اگر
 سکر شود بگو پیش پادشاه داد خواه می شوم چون صاحب
 پیش قاضی رفت و موافق فرموده ان مشفق الخلق
 عمل نمود قاضی بی توقعی بجانه درآمد و مالست را گرفته بودی
 تسلیم نمود صاحب میان پادشاه آورد و دعا
 رفت سلطان که درد اناسی و نخل کوسه راسخ بودند
 اصلاح حال قاضی و غیرت در ساری و افتادیده ^{صلا}
 اطهار انمعت قاضی کردند و او را از ان منصب عزل

فرمودند قاضی بر تیس سلطانی اطلاع یافته و تحمل صحبه
شاهی را ملاحظه کرده بعد از آن نوعی پاس دینت
وامانت داشت که فریدی بران تصور نباشد و آنکه
سلطان عالی شان اسپسی بوی نرسانیدند سبب آن
که اور از اهل علم و در آیت و در کار قضا زیرک و
دیدند و هیچکس را قابل تر و مناسب تر از او باین
نیافتند لابد باندک عیبی در او بروی نکشود و ندوید
قول عمل کردند که اگر یار بی عیب جوی نی یارمانی و این
خیر و اصلاح ایشان نافع داین قاضی و خلافت
منظور است که در حشمت و شوکت و قواعد مملکت

بته از سلطان ابو سعید مرزا از سلاطین نامدار
سخی کرده روزی که بر سنده سلطنت نشسته جمیع
که قوایم بارگاه دولتت نظام دادند و هر کس را جای
مناسب و مقر لایق رتب مقرر کردند و هیچ امر را
نگذاشته طریق صحبت علماء و مشایخ مضبوط کرد آیدند
و هیچکس را از مرتبه اش فرو گذاشت نکردند با وجود
سبالغه و الترام و الترام هر اسم حشمت و این همه

پس طبقه اولیا و سرفا و درویشان مترکات عظیم
و چنانکه در حفظ اساس عظمت و ارتفاع مراتب کت
از سلاطین امتیاز داشتند پیش درویشان عزت خود
نشان می نمودند و فی الحقیقه این نیز از ضوابط حفظ دولت
آزیت و اجراء حشمت دنیا بود زیرا که جلالت عزت
پادشاه پادشاهان اولامین قامت با استقامت
قطب وقت است و ان عزت اصلی است و ثانیاً بقدر
هر یک از پادشاهان از ان عزت و عظمت بهره میگیرند
پس ان عزت اصلی و این عزت پادشاهان صورتی در حق
مستقلست که این سلطان شهید مغفور سلطان ابو سعید
در ایام اقامت هرات سر هفته زیارت مزارشع بزرگوار است
زین الدین خوانی علیه الرحمه می آمدند و بعضی از زندان خلفا
ایشان بسیار می نمودند علی الخصوص شیخ صاحب
الدین رواسی که در زمان خود مرج مریدان و طالبان بود
ظهار احوال صلی بنی است میگردند و سبب چندین بنامند
آن بود که پیش از ظهور سلطنت بملارست رسید
شمار بجمارت شارت سلطنت داده اند که عزت

عدالت و دین پروری مصمم گشته که سلطنت شما را
چون بعد از این اشارت سلطنت بیاقتد قواعد اراد
می نظرت می نمودند و در هر هفته که بهر فرار شیخ زین الدین
قد پس سره حاضر می شده اند بمجلس نشست شیخ صدر الدین
مذکور هم می آمدند و از دور یاد می نشستند و معارف
و حقایق می شنیدند و ایشان بهر کلام نموده بودند
ببرو اعدا هدایت بخش می پرورده بودند و این معنی
بارشاد و دند که سر سبز می ساخته بعد از آن خادم بفرمود
ایشان میالیه شربت حاضر میکردند که می چشیدند
و بجایب مرزاد دست دراز میکردند مرزاکه در سپهر
تواضع و نیاز مندی اقبالی بودند در حشاشان بهر عفت می
و پیش می رفتند و پیاله شربت گرفته بمقام خود می نمودند
و می آشامیدند و آنچنین انقیادی و اطاعتی در عرض
ظهور می آوردند **مستوفیست** که روزی سلطان قصد ملازمت
شیخ صدر الدین نمودند میرک عبدالرحیم صدر بعضی از
که اگر چه تواضع و فروتنی بدو پستان خدا امری محمود است
و وسیله نبل مقصود لیکن کاسر قواعد حشمت است و تارک

سلطنت و حتمت اهل محاسن متاثر شدند و بیقرار گردیدند
 چون سلطان خانه تشریف بردند فرمودند از سماع توبه
 کرده بودم شیخ توبه مرا نگهشده و امثال این حکایات
 که مخصوص ارباب کمال است از آن بادشاودین
 دنیا پناه بسیار آمده از امیر نظام الدین علی شیبیر **میسو**
 که روزی یکی از خواص مرزا سلطان ابو سعید از باغ کل
 چیده بود و می برد مرزا گفتند در دامن جو چینه چون
 دامن گشتاد و نظر میرزا بر آن کلها افتاد صحیح زدند
 و پشوش شدند و اضطراب فراوان نمودند و مضمون این
 رباعی از وضع ایشان ظاهر بود

در کل گرم روی توام آمد باید / کل بوی گنم بوی توام آمد باید
 که باد شمیم مشک تا آرد / از گنمت کیسوی توام آمد باید
منقولست که این سلطان علیه العفران در طاعت و
 عبادت مجیدی بودند که از مولانا علی کاشانی مریدی است
 که می گفت شبی از شبها با مرزا سلطان ابو سعید در سفر
 بودم از ایشان تجیدی دیدم که در عسم خود از گنمی پخته
 بودم مقدار کمی نزد در تهنیت قرارت کردند و هیچ از گنمی در

یا سو و نظایر این حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بنظر ان دین پرورد در آمده بود که یکی از صحابه تهنید کرد
و بعد از تهنید پیش رسول صلوات الله علیه آمد حضرت
علیه افضل الصلوات فرمودند هذه الصلوة فاین الکا
یعنی نماز را بی بجا و خشوع و خضوع قدری نیست **مسئله**
است که روزی سلطان بملازمست مولانا احمد اسفند
بادی که از اکابر اصحاب شیخ زین الدین بودند و از
دینا و شیخی اجتناب تمام داشتند بشوق تمام آمده
و در حبه ایشان در آمده بر زمین نشسته مولانا در سخن
در آمده در حدیث انما الاعمال بالنیات چندان حقایق
و معارف گفته که حاضران محو گشته و چون در سخن
شدند مجلس دیر کشید از آغاز کلام تا رسیدن بانجام
اشک بر رخسار مرزا جاری بود و از گریه بس نمیکرد
بعد از ان مولانا مذکور برای مرزا فاتحه خواندند و ان
خانده صاحب قران از خلوت پیرون آمدند و در
ریش بر در جماعت خانه پس بس برسم ادب
ابجاعت خانه رسدند و از بس که از صحبت مکلف و

و مردمی که ازین سخن خبر ندارند ایشان استحقاق نمی نمایند و در
 بادشاه در نظر ایشان بی احترام می شود بوجهی باید کرد
 جانب ادب شیخ و حفظ مراتب سلطنت مردم می
 و خیر الامور بعمل در آید سلطان منسوبند چه باید گفت
 مناسب است که چون شیخ بیاله شربت و مندن از
 ایشان بدست شمار سالم و درین صورت هم شیخ
 اعزاز تمام است و هم بنیای سلطنت باستقامت
 درین دیوان سلطنت مراعات تمام است و امر او را کار
 دولت مراعات می کنند و هر روزی مجمع کشید در منزل
 می شود هر است که بر حضرت شیخ این صورت کران
 چون او بیالعه درین باب از حد گذرانند مرزا قبول نمود
 بویان ترار بملازمت شیخ رسیدند در این روز شیخ
 خادم را فرمودند که بیاله شربت از سه نوع بسیار
 حلویس میرزا ابو سعید رحمه الله خادم یک بیاله
 ساخت چشیدند و گفتند این شربت قند و کلاب
 از برای تقویه دل و دست بجانب مرزا دراز کردند
 میرزا عبد الرحیم متوجه نشد بود که میرزا بر خاسته

و به عرت تمام پیاله از دست شیخ گرفتند و بجای خود نشسته
و خوردند بعد از آن شیخ پیاله دیگر طلب میدادند و خندیدند
و گفتند شربت لیموست و معده را نافع میرزایاز
برخاستند و پیاله را بنیاز و چالاک کی تمام فرستاده
نشسته و خوردند شیخ پیاله سیوم طلب کرده خندیدند
و فرمودند شربت نافع است مقوی جگر و دست بطر
سلطان کردند سلطان علیه الرحمه والعنف ان باد بوضع
تمام برخاسته ان پیاله هم گرفتند و چون از مجلس
برآمدند میرک عبد الرحیم فرمودند تدبیر این تخیله نداد
که امروز سه مرتبه برخاستیم و در برخاستن بی اختیار
بودیم این تدبیر ناگسی داند که در صحبت اولی عیان اختیار
بقضه اقتدار داشته باشد **منقولست** که روز عید
بود که سلطان در درپ مقرب درگاه حضرت باری
خواججه عبد الله انصاری قدیس سره بملازمت کعبه
از اکا بر نشسته و مشایخ بسیار در آن مجلس حاضر
بودند ناگاه همین صحبت عزیزان سلطان را حالتی
روداد که بسماع در آمدند و از سماع ان فتدودودود



مستوفی که سلطان ابو سعید ^{۱۱۱} خواجه شمس الدین
محمد کوسوی که از بزرگان وقت و امیدگاه دعای
این سلطنت بوده اند فراوان نیازمندی و اخلاص
داشتند و سبب این همه ارادت چنین گفته اند که روز
پیش از ظهور سلطنت مرزاتها بکوسویه رسیدند و ام
نزدیک شده خواجه ایتاوه بودند مرز گفتند جای
میخواهیم که شب اینجا گذاریم ایشان بخانه خود بردند و مقصد
خدمت اسپ شدند بعد از آن ظاهر شد که سلطان ^{اسعد}
اندو سلطان هم دانستند که ایشان خواجه اندازانکه خدمت
اسپ کردند بسیار منفعل شدند و نیازمندی نمودند
خواجه دعا و فاتحه در کار کردند و بشارت سلطنت دادند
و دالالت بعدالت نمودند چون خواجه وفات یافتند
سلطان مغفور پسر ایشان خواجه عبید الوهاب را طلب
فرمودند میرک عبدالرحیم صدر و بعضی امر گفتند ^{احسان}
و لطف که میخواهند بکنند بقدیم رسانند و بجنون
نظمنند زیرا که از فطرات بوالد بزرگوار او تحمل ^{باید}

در عیبم خواسید کرد و قیام از برای بودی گاست
سلطنت است و حفظ ختمت از ضروریات سلطان
کشته تعظیم ولی نعمت زاده ما حاشا که نقصانی قاعده
ختمت کرد و بلکه سبب کمیل آثار دولت خواهد شد
پس او را طلب کردند و بقیام تمام قاعده تعظیم او را
بجشدید و همواره رعایت خانواده ایشان می نمودند
و کثرت الطاف امتیاز میدادند و همچنین سبب
مشایخ را عیبت در مرتبه تعظیم و توقیر می نمودند
مشهورست که طریقه سلطان ابوسعید خانی بود
که هر که از مشایخ در سپارش محاباتی رفق با ایشان بود
بی توقیر قبول میکردند و حاجت او را می برابردند
روزی شیخ صدر الدین رواسی در سپارش امیر
اصیل الدین محمد گفتند غیب شهر شما و فرزند
و معنوی افضل البشر علیه افضل الصلوة است
علم و عمل و حفظ احادیث و علو پند و مواظبت
لی نظیر وقت است و خلق الله از ضایح می تاشد
می شوند بر شما اگر اولاد خیر الانام لازم است و در آن

بابت سی سوار یکی رخص شده قدرت ادای این
 رخص ندارد سلطان مقرر ادای آن شده حکم کردند
 بر اربابین بارسبک گردانیدند **منقولست** که روز
 صد یان سرکار سلطنت بملازمت شیخ مذکور آمدند
 بعد از ادراک ملازمت بعضی مریدان مخصوص ایشان
 گشتند که سرکار سلطنت مرزاسنگت زیرا که از رعایان
 بگیرند و صد من کسب مکنک برآه به حج مشقال نقره است
 بر سان بر رفتهای حضرت شیخ قریب صد هزار کیلی که
 بجا هزار مشقال نقره باشد از سرکار سلطنت پیرون
 میرود و از مال و منافع دیوان کم می شود و حضرت شیخ را
 از آن فایده نیست هر رفعت بخت کفایت مهت
 خلق است مریدان این کلمات را بعضی شیخ رسانیدند
 و قرار یافت که دیگر رفته نویسنند چیزی روز نگذشت
 یکی از سادات که بعملی مستوب بود آمد و گریه کرد که در
 و تهمان بچنانست تمت کرده اند و بر من ظلم میرود
 و چندین مال میخواهند شیخ قلم برداشت و گفت ما کار
 گشت بر ارشوند دولت ایشان باشد چون قریب مرزاسنگت

از سران مال گذشته اورا نجات بخشید **منقول است** که چون
شیخ مذکور بعالم جاودانی روانی روانی و سلطان عالیشان مال
نفس بر دوش خود نهادند و پیکه است گرفته و بدست
دیگر مال گرفته اشک خود را یک میگردند و چند مال از کوه
ترشد و بظلمت غمش تا سر پل خیابان همراه سلسلی کردند
و از انجام اجبت فرمودند **منقول است** که بیکت توجه اکا
دین همت و توجه سلطان بسفری رفت بودند سلطان
حسین مرزا این معسزی را غنیمت دانسته شهر را محاصره نمود
و در تل باران نشست مردم از در بندان تنگ آمدند خبر
بسلطان ابو سعید رسید گفته اش شب بدفع او مشوجه بود
اسل شکر را متیقن شد که بلغار خواهند کرد بعد از ادای نماز
صفتن و قزارت اورادی که داشتندی بر محلی رفیع بودند
و مشتق خاک برداشتند سه بار شامت ابو جوه گفتند
و بطرف یانعی انداختند تاریخ نوشتند همان روز سلطان
حسین مرزا از در شهر بر خاسته کریمه بود **رافع را با**
عدل و احسان معین الدین و الدین مرزا عمر
پاشا ارشد فرزندان مرزا سلطان ابو سعید انداختند تاریخ

مستعد و شوق در سینه تسکینند ندیون در ایام سی
 آثار سلطنت کبری از کوه احوال انحضرت ظاهر بود و جمال
 اقبال از جبهه نورانی ایشان می درخشید سلطان ابو سعید
 نسبت بفرزندان دیگر ایشان را دو پسترمی داشتند و
 سبب لغت تمام می نمودند و از فرط توجبه در نگار داشت ملک
 ولایت اندجان و آن نواح را با ایشان داده اند و ایشان
 آن ولایت را که حدود مغلستان بود بنوعی ضبط نمودند
 که لشکر گان را مجال عبور بان حدود نشد بلکه ایشان هموار
 بالکامی یونس خان ماحمت می آوردند بعد از پیر با اتفاق
 امر او ایمان ملکوت بر سر بر زمان روایتی فرغانه که اندک
 پای سخت و یکی از شهرهای انجاست سنگن شنند پادشاه خوش
 رو و خوشن محاوره و بجمع اوصاف پادشاهی و صفات
 حمیده را استه بودند و توجبه تمام بار باب فضل داشتند
 و طبع شریف در گفتن شعر بسیار موافق بوده و غالباً
 اوقات مکتب نظم و نثر استعمال داشتند و اکثر اوقات
 شامه می شنیدند و بغایت خوش صحبت بودند
 و ایات مناسب محل می خواندند در عدالت و بیعت

بی مانند بودند در رعایت شریعت غراسعی تمام ^{نشد}
چنانکه گویند یکبار کاروان خط در طرف کوهستان ^{نشد}
جان نسرود آمده بود بر فی عظیم بارید و همه را نابود ^{نشد}
غیر از دو کس ازین حادثه نجات نیافتند چون این واقعه
معلوم ان عدالت پیشش کردند و از کثرت جمعیت ان
قافله مطلع شدند با وجود احتیاج وقت مطلقا تقاضا
بان اموال نمودند و ارباب دیانت تعیین نمودند
مال فزادان را ضبط کرده باهمل دیانت حواله فرمودند
تا جمیع و ارثان را از موطن اصلی کرده آورده هر یک را بخت
خود رسایدند و حضرت با وجود کمال عظمت و سواد
بصحبت درویشان خدا شناس توجه بودند و در یوزه
از درویشان را گاه می نمودند علی الخصوص بولایت ^{نشد}
هدایت ابته قطب المحققین ناصر الدین ^{نشد}
احرار دست سره نهایت اخلاص و نیازمندی داشتند
از شکست پای تجت مرزا عمر شیخ بوده و ان روحی
عظیم واقع شده بحسب سز تو نت روز دوشنبه
مستان سال شصت و نود و نه بجای کوهتر خانه که بر کوه

بیجا و یک در بهر بامشاه ملاقات نمودند امرای سر راه
 خصوصاً محمد خان حاکم هراته دقیقه از لوازم خدمت و سندی که
 فرو گذاشت نمودند شاه آنچه از لوازم پادشاهی و مهمان
 راری باشد بجا آورده چند روز جشنهای خسروانه داشت
 در روز بروز در صدق است و محبت می افزود و در گذراندن
 محف و هدایا از نقد و حبس دقیقه فرو گذاشت نمودند
 بجمع ملازمان حضرت جهانبانی را رعایت بسیار
 در حضرت جهانبانی در روز جشن عالی الماکرم ان
 بیجا که خراج اقلیمها بود باد و نیست و بیجا لعل بدخشان
 رسیم از مغانی بشاه دادند و بی شایه تکلف از وقت
 آمدن حضرت جهانبانی ~~...~~ ملازمان بر آمد
 بر اسم و رسم که از پسر کار شاه و منتیان او خرج شده
 و با ضعاف مضاعف پادشاه شد و شاه همیشه
 بسبب تفریح خاطر حضرت جهانبانی را ترتیب میداد
 در هر مرتبه سکار قمری طرح فرمود و بس از سکار چمن
 شاه شایه نمود و حضرت جهانبانی با امرای کوه کی میخواستند
 شدند مرزاعی گیری بابان پیرون آمده بملازمیت

شد بمقتضای کرم ذاتی رستم عفو بر سیرایم او کشیده از
گذشته بیچ یاد نفرمودند و بجای آن کابل توجه نمودند
مرزا کا مران سرار نموده بفرزین رفت این فتوحات
بتاریخ دهم رمضان سال نصد و پنجاه و دو واقع شد
و بعد ازین فتح نیز از مرزا کا مران و مرزا عسکری
تقصیرات عظیم نسبت بحضرت جهانبانی صادر
و چندین مرتبه جنکها کردند و حضرت جهانبانی مقتضای
ذاتی وقت قدرت عفو نمودند تا آنکه مرزا عسکری
و ستکیه شد و مرزا امثال بقتل رسید و مرزا کا مران
از همه مایویس کشته پیش سلطان ادم لگرا آمد و او بدر
معلی فرستاد و با وجود چندین کهنسرا نغمت و فشته
انگیزی و سیرایم که مره بعد اسیری از مرزا ابو قح
بود مشمول انواع التفات شد امر ای دو لشکر هجوم
آورده درین معنی استقامت کرده محض بسجده بنشینان
سجده و بحفظ اکابر دین و دول مرتب ساخت نظر
افس رسانیدند با وجود هجوم عام بنا بر حقوق او
و پاس رضای حضرت کیتی ستانی حکم بخون

مگردند و حسب الاراده مکرول شده رحمت مکه یافت
و این واقعه در او اخر سال نهصد و شصت و شصت^{۵۸} بوقوع^{آمده}
چون از طرف سورش برادران خاطر جمع کردند در او^{سط}
دی الحجه سال نهصد و شصت بوقوع آمده چون از طرف^{است}
دیگ مستوجه هندوستان شدند و روز توبه از دیون
لسان الغیب خواجه حافظ شیرازی تعال حشید این عبت
برآمد دولت از مرغ نمایون طلب و سایه او را^{یکم}
با زرع و زرعن شهمپه دولت نبود. اعصام بعنایت
الهی نموده مستوجه شدند افغانان که در حوالی ریستان
و حدود دریای نیلیاب جمعیت نموده بودند از شنیدن
اوازه نهضت انحضرت خود بخود پریشان شدند
و اولیا، دولت مظهر و منصور بی منازعی در لاهور
در آمدند خطبه و سپکه بام عالی زریب و زینت بافت
و اقواج بهر طرف تعیین شده سرسند و دیالپور در^{تحت}
تصرف اولیا، دولت درآمد و سکندر شکرانی^{تعیین}
کرده بعد از شرکت بی دریغی باهشتاد هزار کس مستوجه
موسکب متعالی گشت و قریب هفت روز مقابل هم^{نشسته}

مخاربه می نمودند تا آنکه تاریخ دوم شعبان سال مذکور
صفت واقع شد و شکست برتکر اسکندر افتاد و او را
بسیار بدست لشکر طغیان آوردند اسکندر فرار نمود
در کوه پنجاب پنهان شد حضرت جهانبانی بعد از
طهور اعمین قسح کبری عبادت شکر تقید می رسانید
هر کدام از دولتمداران را بمناسبت لایق سرفرازی
در روز خجسته نهمه رمضان مبارک بدولت اقبال
بدبهری نزول اجلال فرمودند و بار دیگر در تمام سهند
خطبه و سیکه بنام نامی ولقب کرامی آنحضرت خوانند
و مملکت شوریده را آرامی بهم رسید و بعد از وقوع
این فتوحات اکثر اوقات بر زبان اقدس حضرت
جنت اشسانی ذکر سفر مقدس می گذشت روزی
فرمودند فلان ملازم من می گفت هرگاه کورستان ^{نیز}
بنظر من می در آید میل مردن میشود همچین چون من ^{دیده}
و فرار است از ما شده می گفتم سخن او پیاوردی آبا
که به خوش می گفت و در همان نزدیکی بعضی از ^{حاجان}
فرمودند که امر و زبده از فرایع عبادت غیبی است

مهم سیسی این رباعی بخاطر آورد
یارب بجمال لطف خاصم کردن ^{۵۹} و آفتن تحقیق
کردان از عقن خاکار دل اشکار شدم و یوان
ذو جوان و خلاصم کردن و سنگام خواندن این
رباعی اشک از چشم حقیقت بین میرفت و تقویت
در روی مبارک مشاهده می شد و همواره در آن ایام
سخنان معنی فرمودند که بوی اشغال از عالم جا بست
میشام دور پیمان میرسید و در او اسط سمین
رسید خود بعضی از مخصوصان فرمودند که در این
نسبت یکی از اعظم وقت اسپسی عظیم رسد در
جهان در گذر دور است همین روز که جمعه بود
بام کتابخانه که در نزدیکی ترتیب یافته بود بر آه
مردم را که در مسجد جامع مجتمع بودند سعادت
شرف ساختند و از جمعی که از سفر حجاز بازگشته
بودند از احوال حرمین شریفین و کجاست می پرسیدند
چون شام نزدیک رسید خوانند فرود آیند حواله
زین دوام رسد نمودن شروع اذان نمودند

تقظیم او ان سماجی اراده شستن فرمودند تا گاه یای
سبارک در دامن پوستین پجید و عصا بلندند
و بعد از دور و ز ازین حادثه میازدهم رجب الا
روایت نیه نهصد و شصت و سه بعالم بالاشسته
سن شریف بجا سال و چهار ماه و یازده روز بود
و بادشاهی آنحضرت در هندوستان ده سال و دو ماه
و یازده روز بوده و از قندهار تا بهار در حیطه
در آورده بودند و حضرت جنت اشیا فی فضل
و شعر او را باب علم و اسرارش توجیه خاطر بسیار
بوده و باین قوم اعانت فراوان بجای آوردند و چه
نیز در نهایت لطافت شعر میفرمودند و کمالات
صوری و معنوی و ماثر عقل و دانش آن گاه بزرگ
زیاده از اندازه بود و در امتیاز علوم خاصه بسیار
پایه بلند داشتند و همیشه بار باب حکمت صحبت داشتند
اراده بپتن رصد مصمم نموده بسیاری از آلات
ترتیب داده چند محال رصد پتن تعیین فرمودند
و باین همه کمالات بمناسبت و اولیا در کمال نیازمند

و بدر و ایشان و فقرا و کوشه نشینان محبت و مودت
 تمام داشتند و شبها بخانه ایشان میفرستادند بلکه خود
 سم از ریاضات و اطوار در و ایشان بهر نما داشته
 که از پادشاهان کم کسی مثل ایشان بوده باشد و طریقی
 دعوت اسمای الهی و مشغولیهایی در و ایشان بسیار
 بجای می آوردند و از پس که صحبت علما و یگان و مباد
 باد اینان بلکه ان کشور گشته بود در بعضی ^{نوارخ}
 نوشته اند که بر فرزند ایشان می گفتند و سبکس راهی که
 نوگفتند **نقست** که حضرت جنت استیانی در نماز
 احتیاط تمام می نمودند مروی دو سال امام ایشان بود
 روزی او را جاسی بالایق که از طریق اهل درع و تقوی دور ^{است}
 آیت ده دیدند و بخت آسانی عرض نمودند از کمال ^{حفظ}
 دو ساله نماز قضا کردند و او را از دولت امانت
 محروم ساختند **نقست** که در حق ایمه و اسل استحقاق
 بجدی سققت داشتند که روزی یکی از ارکان دولت
 چیز خواسی تصور کرده بوضع رسانید که هر ده کرد و ایمه بخورد
 و از ارکان از کس سنگی فاقه می گشتند نمیدانم از کجا آید

فرمان شد که این سخن درین مریب از تو عفو نمودم
و بختیدم اگر بعد ازین در حق ایمن سخن کردی سزا می خورم
خواهی یافت من بد کردوام که این ملک بایمیدم
و خود ملکی دیگر که **مهر** که حسن ادب حسامی
نسبت به شایخ عظیم سام بنوعی بوده که روزی بجانب
شیخ بهول که از بزرگان انوقت بودند معتقد حضرت
جنت اشیا فی مجلسی بوده حضرت جنت اشیا
انجا تشریف آوردند شیخ بهول بدست راست و شیخ محمد
عزت بدست چپ و شیخ علاء الدین بخاری در
مقابل نشستند تا گاه خبر آمدن شیخ خلیل که از آن
وقت بودند رسانیدند و برای نشستن ایشان
جای حسین التماس نمودند گفتند اینجا مناسب عظمت
و بزرگی شیخ جایمانده بهتر است که بر صدفه بالا نشیند
جلوس سزا میندازین قسم رعایت های ادب همه بزرگان
بسیار میکردند و شیخ بهول خود ارادت داشتند و فرمودند
و فراوان تواضع و فروتنی بجای می آوردند **منقول** که چون
جنت اشیا فی سلطان بهادر کراتی را سگسوار آوردند

مستوجه قلعه مند و شدند اوصاف شیخ حسین که یکجا در
 بوده شنیده قصد ملاقات نمودند ملا محمد فرغی اسمراه
 گرفتند و بملازمست شیخ رفته و دیده را از شنیده
 زیاده یافت بی نهایت اعتقاد بهم رساندند شیخ
 مذکور بعد از ادای مواظبت و نضایح ابریق با دوش می
 اطللا و مرصع گرفتند و دید و از دست ابدار گرفتند و
 زان جدا ساختند و گفت با دوش می باین پر بهر
 بخوره مشروع باید ملا محمد فرغی بعد از حواسی بر خاست
 در حکم حبت اشیا فی طلای مذکور را همان ساعت در
 رفقا تقسیم نمود حبت اشیا فی فراوان مخلص معتقد
 برخاستند و تا در مند بودند بملاقات شیخ رسیدند
 روزی حضرت حبت استانی و مولانا محمد فرغی مالیک
 حاجتها در دل قرار داده پیش شیخ آمدند شیخ بزرگوار ما
 الضمیر هر دو دریافت و گفت در دستان را بعبده
 باز نمی ناید ساخت شاید که وقتی باشد که گنجایش این
 نوع چیزها نباشد حبت اشیا فی عذر تقصیر خواهد
 معتقد تر و مختصر تر شدند **مقولست** که چون

زخمی بدو است میا یونی لاحق سده از سوره و سنی از
لرده بطرف قندمارش تا فتنه شیخ محمد غوث برادر
شیخ بهول که مثل برادر بلکه زیاده در دعوت اسماعیلی
الهی قدرت داشته اند و سلسله مشیخت و بزرگی
سبب اعتراف و اخلاص حنبت ایشان فی جنبی روح
از افغانه بدست شد ملاحظه کرده بجانب کجراحت
نمودند و چون شیخ مذکور کجرات رسیدند صحیفه
مضمون از جانب جنت استانی بایشان آمد
بعد از عرض اداب و دستوس معروض آنکه عنایت
قدیم لم نزل از محنت و دشواری بیدرت تو چه
دو عای ایشان و جمیع درویشان باستانی برآورد
و از سوانح روزگار گذشته انکیزه آنچه پیش آمد بجز
ملازمت باعث از ارعاط و سبب بترکی دل
و پیوسته در هر نفس خیال در گردان بود که ان دیوان
بان ذات ملکوت صفات چه سلوک کرده باشد چنان
تستید که در همان نزدیکی بطرف کجرات تشریف فرمود
دل از ان اندوه بقدری خلاص یافت هر چند

سینه امید در آب نه میض حاصل شد او بدی
 چنانکه از سنگهای آفت بیرون آورد از محنت مفرات
 سوری نیز خلاص بخشید سبحان الله چگونه شکر کرداری
 تلقین آن را اهنای حقیقی بقوت دم رساند که با وجود آسباب
 پریشانی که بظاهر فرو چیده در جمعیت باطن بگذره
 قصور و تقویر نیست **منقول است** که چون فتح شد
 شد جناب هدایت منقبت ولایت منزلت حضرت
 محی الدین خواججه عبدالحق قدس سره که صاحب کرامت
 ظاهر و باطن بودند و بی واسطه بطریق سبق باطن
 از حضرت عزت افاق و قطب علی الاطلاق ناظر
 خواججه بید آمده احرار قدس سره شرف شده و بیک
 واسطه بظاہر با حضرت نسب ایشان میر پادشاه
 بابر اوران عالی مقام در بجا امش فرود پس مکانی آمدند
 شریف آوردند و بیک عوض حضرت فرودس مکانی
 زرین خواججه شمس و التماس این بوده که شادانهای
 امکار را مرید ایشان کنند پیش از آمدن خواججه های
 کور سند و ستان حضرت فرودس مکانی از در قضا

بدار بقا رحلت فرموده بودند و حضرت حجت است
بر سر سلطنت هندوستان شسته بودند چون خبر
رسیدن این حضرت رسید با عاز و اگر احوال تمام با
که الحان بهشت آباد نام نهاده اند و از قلعه اگره چند کرده
است استقبال فرموده اند و بقل صحیح رسیده که از
کمال لطافت عقیدت و صفای نیت که حق سبحان
بیرکت نور ایمان در آن پادشاه دین پناه نهاده بود
مستقی بعید در جلو این حضرات تکریم اللین ادوی حق
و انامی نموده پیاده فرشته اند چون اجاره نیت اند
سوار شده اند و چون قبل ازین عقده حجت به جانب
بهول درست نموده بودند اینجام دید شده اند و
بهول مرید بوده اند مرزا کامران در سنگ مریدان مرست
الخلق الی الحق قطب الاولیا حضرت خواجہ
اشطام یافتند و بمرزا کامران حضرت خواجہ زین
بر حضرت حمت اشیا فی حضرت خواجہ محمد الدین
این کتابت نوشتند اگر سوال کنند که ما ترا می
نمی گذرانیم و حیر این همه کتابت نامی و مستی و اظهار

یا ز مندی یکی اینند پس مقبول است بچواب
 که حضرت مولانا یعقوب جرجی یا حضرت خواجہ محمد سار
 در قدسیہ یاد آورند پیہ فرمودہ اند کہ چون زبان کسی کہ از تو تر
 و یک جواب است کہ کہینہ خادم شما امرا نجدت کارا
 و اظهار بندگی شما خواہ قبول کنند خواہ نہ چنانکہ حضرت
 شیخ سعدی قدس اللہ سرہ مناسب است یعنی در بوستان

سفر نمایند

<p> سحر دست حاجت بخش کہ چا صلی رود سر خوشین بخواری برویا بزار است مریدی ز حالس خبر یافت بد چا صلی سعی چندین بجزرت بیارید کفای غلام کرین بہ درد دیگری دید کہ من باز دارم ز قراک د جو غم کردند در دیگر بلکہ بلکہ در روی نیست </p>	<p> شنیدم کہ پیری شی زنده است یکی باقی انداخت در کوس سپر برین درد عاسی تو مقبول نیست بشی دیگر از ذکر و طاعت گفت چو دیدی کہ آن روی بست در بد شای حین اشک با قوت قام بنومیدی آنکہ بگردید می پسندار روی عنان بر شکست چو خوانند محروم گشت از دریا شنیدم کہ در این است </p>
--	---

درین بود سپهر زمین خدا
قبولست اگر چه بهتر پیش
که گفتند در گوش جانش ندا
که جز ماه پناه و گریختش

منقولست که حجت استیانی انار الله بر نامه کاغذ سپید

با مهر و نشانه‌های که در فرمان می‌باشند بخدمت میان

قاضی خان ظفر ابادی که صاحب علم و عمل و استقامت

و کرامت بودند و در روزگار خود مرجع طالبان حقیق و عاشقان

و چه مطلق بوده اند فرستادند تا هر مقدار زمین که خوا

در اینجا نویسنده فرمودند ما را اجتناب نیست ولی حجت

حق مسلمانان گرفتار روایانند که گفتند بفرزندان خود

کنید تا یکدیگر ایشان را احتیاج باشد گفتند ما را برابر ایشان

حکم نیست ایشان دانند بگیرند یا بگیرند چون سر ما

پیش شیخ عبد الله که اگر اولاد بود بر دهنوی سینه

نگرد و گفت پسر باید که بمبتاعیت پدر رود چون پدر

ما قبول نکردند ما نیز همان باید کرد که ایشان کردند

قدرت الهی بود و عظمت ما مستنهای فرود خان

کورگانی محشر قواعد کشورستانی ابو

جلال الدین اکبر بادشاه ولادت با سعادت

حضرت عرش استانی ششستینم پنجم ماه حجب سال صد
 چهل و نه در حصار امرکوت ^{۴۴} بظهور آمد ششستینم چهارم کتبت
 چون حضرت صحت ایشیانی بجوار رحمت یزدانی سپوشته
 در سال نصد و شصت و سه در چهارده سالگی در کلانوز
 با تفاق خان خانان پسر مخان و امرا و اعیان که در
 ان نونهال گلشن کجمرانی حسب الحکم حضرت صحت ایشیانی
 متوجه دفع اسکندر افغان شده بودند بر تخت سلطنت جلوس
 نمودند منبر بطلب اقدس سربلندی یافت و در هم
 بنام اشرف سرج رو کشت بجهت ان نظام ملکی و مالی
 منصب جلیل القدر و کالت و وزارت بنجان خان
 بر عیان اختصاص یافت و امرای نزدیک و دور عا
 در حضور هر یک فراخور رتبه و حالت خود بعباسیه
 پادشاهی سپردند و ممتاز شدند و جاگیرها هر که
 بحال صلی برقرار ماند و در افتتاح همین سال با وج
 و تمنا که مفت دار حاصل اقلیم میشد بخشیدند و سپکت
 از افواج پادشاهی شکست یافت و از طرف
 بالکله خاطر جمع شد درین اشا خرمه مومن و تسلط

ان هیومن که دہلی را متصرف بود سمیع کشت علی
شیبانی را پیشتر روان کرده خود نیز بعبادت قبال
روان شدند و در ورغی شنبہ دو محرم سال ہصد و
و چہار در حدود پانی پت میان علیقلی و ہیومن
واقع شد و ان ہیومن بصد فیل نامی و سی ہزار
از راجپوت و افغان داشته و سپاہی لشکر فروری
اثر تادہ ہزار کس سپہنوا پنج ہزار مرد بنزد شہ
ہیومن خواست پیش از رسیدن رایات عالی گار
پیش بردارستما در فیلان کردہ صد ہمای قوی بجا
کردون شکوہ رسانید تا گاہ تری چشم ان لعین
داز پس سر بر آمد پھوش شد جمعی کہ کردوی بود مذہبی دست
و پاشدہ منہزم شدند در این اثنا شاہ قلیخان ^{فضل} محرم
کہ ہیومن بران سوار بود و سواسی نام داشت رسید
مصدق فیلیان کرد فیلیان از ہم جان دیران شان داد
شاہ قلیخان ازین نوید خوشدل شدہ اورا پیش
اسامی آورد و عیش آسانی بعبادت لشکر بقدر سہ
بہ نسبت غنا شہید است خود بروی انداختہ

بدان حکامان پیرمجان کار او را تمام ساخت درین
 ملک بایضا قیل نامی بدست اولیا و دولت در آمد
 تخفیم دیگر برین قیاس باید کرد و از اینجا مقرون دولت
 حضرت بساعت مسعود بد از سلطنته و سلمی در آمدند
 و اکابر و اعیان و علماء و مشایخ و عام و خاص را با تمام
 بخشش خوشدل گردانیدند و دلاوری را که درین جنگ
 نثار و دلخواهی بطور آورده بودند با صیاف نوارش
 و از آن ساختند و خطابها دادند و تفصیل احوال حضرت
 حاکمان اکبر از ضبط صده سپه و ن است از برای این
 مرض دفتری علیجه باید مجمل از اول حلبس تا نهایت وقت
 بر جانب که توجه فرمودند جنود دولت و اقبالیان
 لشکر ظفر مال آن چند بود و بنده کشور گشا آمد و آنچه باید
 باید از عدل و داد و حکم و کرم و بنده نوازی و سردری
 و کشور پستانی و مدبری همه در ذات جمع صفات
 حضرت عرش استانی موجود بود و اکثر معجوره مند و ستاین
 از بلاد شرقی و غربی و جنوبی و شمالی در تخت تشریف
 اولیا دولت در آمده حدین یادش ایمان و زجا

واقفان که کوس انا و لا غیر می سیزند و هرگز
از پادشاهان و سلی را متابعت نکرده بودند غاشبه
امثال عرش استانی بردوش و حلقه متابعت
کوش کردند و گردن گشان روی زمین بخدمت
جبهه بر خاک عبودیت سوختند و هر که از طریقه انقیاد
کو شمالی چنانچه باید یافت و چون مدت پنجاه و دو
بسطنت که زانند و عمر شریف شصت و پنج
روز چهارشنبه دوازدهم جماد الثانی وقتی که اقباب عالم
زودیک بوسط السمار سیده بود در سال هزار و چهار
بعالم اجنت رو آوردند شعای وقت و فضلا
تاریخیا یافتند و هر شها گفتند یکی از اخوان این
بصفت فضل و دانش متصف است این مصرع
بود **ع** بجا و در سال حکم راند اکبر **ع**
دران ایام که عرش استانی در تاسید اسل وین بود و در
این گروه سعی داشتند چندین مرتبه میر حاج تعیین نمود
سبلغهای کلی مکیه معظمه برای استحقاق ان دیار مبرک
و ستادند و در آنکس مند و ستان مد رسا

ارباب علم و دانش جمع شدند و بهیچ در همه بمعیه
 بهم رسید که در هیچ مکی پیدا نشود و حکم الناس علی دین
 ملوکهم امر او اصل دولت همه در خاطر داشتند
 اصل فضل و کرامت گوشه‌ها نمودند و انواع حرام
 و مکرمات باین جامعه بجای آوردند در همان روزها
 عالی نژاد شیخ شرف الدین حسین که از فرزندان
 محذوم حضرت شیخ حسین خوارزمی بودند و با و صاحب
 ارباب ولایت و عرفان انصاف داشتند با جمعی
 از میدان این دیار شریف ارزانی فرمودند چون
 قدم سعادت لرزم ایشان بپوشش ایشان رسید
 با استقبال برآمدند و لوازم حرمت و عزت بتقدیم
 بتقدیم و توقیر عظیم بپوشش آوردند در وقت ملاقات
 محذوم مزاده بزرگوار پیشی ز مردمی که از سلاطین
 بمانند عظیم الشان ایشان بطریق تدریس
 بپوشش دادند عیش ایشان با دلبسته تمام
 ان شایسته را تلقی نمودند و بعد از ادب و رسوم
 بلکه تنگه از زمان که مبلغانی مکی میشود بجهت خدا

توجه بخند مزاده مذکور تعیین نموده بودند و چون روشش
عالی ان بود که هر چه از چشمش می رسید مقومان
بها می کردند ان پیش را نیز بها کردند این خبر بخند
رسیده بی آنکه از روشش سرکار اعلی اطلاع یافت
غیرت کرده که چنانچه تبرکی را بها کردند بی خصم
ستوجه وطن گشتند و بدین رسیده ان شهر بزرگ
خاطر شریف افتاده قریب چهار سال در ان موطن
رحل اقامت انداختند و زیاده از چهار صد نفر مرد
از متعلقان با ایشان بودند و از بیچ طرف معین
نداشتند و بگرم بوم جدید رزق جدید از دور
انقدر بهم می رسید که همه تابعان و مخلصان بغیرت
میگزرا نیدند چون ظلمت حشر زمان مسوز
فرز گرفت بود و علما و درویشان قدر ما داشتند
چیزین مردم دیگر لطیف ایشان از لنگر خاگاه شفا
منقولست که چون در سال نصد و شصت و شصت
جاذبه استعداد طالبان هند قطب العارفین
الموحیدین حضرت خواجہ عبدالشہید را که مخلوق باخلاق

الهی و تحقق بحقایق اشیا کما سی داشتند باز با این دیار
 آورد و عیش استانی در آن ایام در دروازه سلطنت کرده
 تشریف داشتند از استماع قدم دولت و سعادت
 لزوم آنحضرت مسرور و خوش وقت شدند و فریاد
 نیاز مندی و فروتنی مثل میدان بهره مندیجا آوردند
 و انواع مراسم خیر مقدم تقدیم رسانیدند و بر حسب
 سلوک نمودند که مرید صادق الاخلاص به بر حسب
 ضمیر خود شواهد بان طریق سلوک نمود قریب پانزده
 سال آن قطب صمدانی را در هند نگاه داشتند و از
 فیض ایات ایشان عالم را بهره ور گردانیدند بالا حضرت
 حضرت خواجه قدس سره بموجب اشاره بزرگان خود در
 سنه اثنین و ثمانین و تسعمایه از حضرت عیش استانی
 رخصت و وطن گرفته بمزار فیض الانوار جد بزرگوار خود
 سمرقند گشتند و عیش استانی از کمال اعتقاد
 و اخلاص که بهم رسانیده بودند نمیخواستند که وجود مبارک
 ایشان ازین دیار بان ملکوت رود حضرت خواهد
 فرمودند قشایب عمر زردی رسید میخوانم اسپهبدان

بهر فرزند از آن رسام چون این حرفت از حضرت
قدس سره بطهور آمد عرش آسمانی را جای سخن بنامند
کردند و در همان نزدیکی که حضرت خواجه بان دیار رس
وفات یافتند قدس الله تعالی روحه و ارسل النبی
منقولست که حضرت عیسی اسامی یکی از حضرت خا
محمد یحیی را که از فرزندان صوری و معنوی حضرت
زنده دلان قطب اولیا صاحب تصرفات و مقام
عالیه پسندارای ارشاد و هدایت ناصر الدنیا و
خواجه عمید الله المعروف بخواجه احرار قدس
وارسل الیه فتوحه بودند و بغایت بزرگ و غرور
و در ماوراء النهر از سلاطین اوزبکیه اعتبار تمام
و شیخ الاسلام ان دیار بودند چون بسند و ستان
آوردند عرش آسمانی کمال اعزاز و رعایت فرمود
امیر حاج ستمت بر یکدیگر که در زمره بکمه معظمه زاده الله
و ستادند و خواجه در آن خدمت بندگان خود
بیار کرده ان زرد با سلسله استحقاق در آن مکان
مستقرت کردند و در آنجا که در آنجا

۲
که تا رشتند و صلاح در عشقوان جوانی از چهره ایشان
لاج بود و از خواجگان احراریه بودند امیر حاج کرده
تا دو کرد و بخواب همراه کرده بیکه معظمه رحمت از آن
و رشتند و فواج در آن سست جوهر ذاتی خود را طاهر کرده
خدمت بندهای خدایا بنوعی که لایق بود بجا آوردند و آن
خدمت عیش استانی را پسندیده اند چون از مکه ^{بمعطل}
زاده الله تعالی ما را حجت نمودند مورد انواع اطفا
و عنایات بادشاهانه گردانیدند و بمنصب صدر الصدق
سرافراز گردانیدند **خدمت بزرگمان در احوالی دوران**
فروع خاندان صاحب قرانی حین دو دمان
لورکاتی سلطان ابن سلطان ابن سلطان خاقان
خاقان ناطم اواب شامستانی قاسم قاسم
بندهگان الهی ابوالمطف نورالدین جهانگیر بادشاه
غازی خلد الله ملکه و سلطانة و فاضل علی العالمین برده
ولادت با سعادت حضرت شامستانی در روز
غره ماه جمید الثانی سال نصد و هشتاد و هفت
بد چون این نوید جان بخش بحضرت عیش است

رسید بجدات شکر بی آورده ابواب عیش و عشرت
مفتوح ساختند و دست بخشش و انعام گشت
فقرا و مساکین و ارباب استحقاق را از خوان
اسلان خود بهره مند گردانیدند و جمیع زندانیان
خلاص نمودند و چون کوه برکتی خلافت در
یکانه افاق شیخ الاسلام با استحقاق حضرت
شیخ سلیم قدس سره بطور آمده بودند بنا سمیت
صوری مغرب سلطان سلیم شدند فضیلتی وقت
تا ریخیا یافتند از انجمله ظل الی و کوه درج اکبر
تا سیست چون هفت سال در سایه دولت
و عظمت و بی نعمت خود تربیتها یافتند و عرض
استانی در سال هجرت او چهاردهم بعالم خست
رو آوردند در سن سی و هشت سالگی بزرگتر اسطنت
جلوس فرمودند او از زمینیت ارشاد چشمه
بر آمد و ندای مبارک مباد زمین و آسمان را
در گرفت ملوک و امر او سادات و علما و جمیع
انسان اسطنت شاهانه داشتند

دین و بی طالع و قوت بخت و فکر صایب و عقل در
زقند نارد اقصای ^{۱۶} سپند تا دریای عمان و از کابل
تا سه صد بخانه و کجرات و دکن یکبار چهار دانگ
هندوستان جمله در حیطه تصرف فرمان برداران
درگاه معلا در آمد **ب** با وجود طول عمر از خردوان
سزانشد **ا** آنچه او را شده میسر ز اول عهد شباب
و بگرم خداوندی روز بروز مملکت بندگان حضرت
زیاده می شود و ملکی تازه سحر بندگان درگاه میگرد
بعد از جلوس بر بخت سلطنت اول حکمی که صادر شد
ان بود که بخت پستی مظلومان ز پنجه عدالت او
وان ز پنجه ی بود از طلا که در نش چهار من اگر نش
بوده مشتمل بر شصت زنگ طولش سی گز یک
طرف بشمار برج دار پلطنه اگر متصل و طرف
دیگر با کاس دیه حکم دوم منع زکوٰة و حسن ارجح
نام ممالک محروسه بود که حاصل ملکی یا زیاده از آن
خواهد بود حکم سوم ان بوده که جایگزین **د** از منصب
و سایر ملازمان درگاه بدستور سابق مخلوفه و حد **م**

بجال خود را پسته از ده دوازده اصنافه مقرر دارند
و در معاشش ایامی که لشکر کشیده اند مطابق فرامین سابق
مستور دارند و همچنین هر حکمی که فرمودند مستورا
رناهیست خلق که بدایع و دایع خالق است مستور
نظر حقیقت پین حضرت شامش می است و از
صن عدل و اثر دانی و پاک فطرت انحضرت از
سر وضع و شریف جلگی اوصاف نامرضیه و حال
ناشیسته و معاملات ناپسندیده و کردار زینت
زار نموده و اینک سفر کرده نام و نشان کردن گنجان
نمانده و عالم زیب و زینت تازه بهم رسانده و
امن و آمانی در جهان پیدا کرده و هر که داعیه خلافت
به بندگان حضرت در خاطر خود رسانید بیسرای خود
و بیان احوال و اوصاف حضرت شامش می را در
باید علیحده قادر توانستی و تقدس خالق و ان
مظهر جلالت و احسان را پیوسته در اقلیم کشای
و جهانگیری دارد و عموم خلایق را در سایه معدن
و عاطفت حضرت خلیفه الزمانی در سایه **مستور**

در بیان حکایات و تعقیبات ائمه و خلفاء بر آمدن
 پادشاهان اهل دین که با وجود قدرت پادشاهی و قوت
 سلطنت خلاف نفس و طبع نموده در نشانیان
 و احسان کوشیده با اهل علم و دانش و ارباب دین
 و صلاح بادب و تواضع زندگانی نموده
مستقلینست که موسی را علی بن ابی طالب
 بعد از فرعون سلطنت نبوت جمع شد حق سبحانه
 بزد و وحی فرمود که لشکر بنی اسرائیل را بطرف عمقه
 ببر و بیت المقدس را از ایشان خالی کن چون عرض
 شد دوازده فوج بود هر فوج صد و بیست هزار مرد
 غیر از زنان و کودکان و تعقیبای شکر وی دوازده فوج
 و موسی علیه السلام بروایتی سی و نه سال بر این لشکر
 حاکم بود و در این مدت مرکب و خانه نداشت
 بلکه مالک قوت یوم نشد بوسیله نبی بازگونی پوشید
 و کلاه بند بر سر نهادی و نعلین چرم خام در پا کردی
 و هر جا که شب رسیدی همانجا مقام کردی ای نبی
 او را طعام جانشینت و شام نبوت میدادند روزی

پای باری بپاید دست ای برین
است است که مراد ان مبتلا کرده یکی چاشتمی
یکی شام و حیثی است که ای سپهر عمر ان دل تنگ میباشد
که ماروزی دوستان خود به دست بطلان پرکنند
یکدیگر ایم تا ان مدبران بسبب ان سعادت
رسند **مفقو** که چون یوسف در مصر حکومت یافت
هر روز ضعیف تر و نزار می شد ازین حال از فری
روند هیچ کس گفت روزی الحاج از حد گذرانند
تا هر اضغقی نهانی است که باعث این همه بزر
است اگر امر کنی حکما معا کجاست گفت
یکین مفده سالت که در حکومت نفس مرد
است که اورانان جویر دهم نداده ام گفتند
تسقت بر خود چرامی نهی گفت موافقت کرد پس
محتاجان مصر میکنم میرتسم که یکی در مصر کر سنه
در آن عصر قیامت گرفتار کنند که بکاست
تی و از حال ضعیفان و محتاجان خبر گرفت
در آن وقت **مفقو**

دیگر از پینک تراشیده بودند که در هر دو یک ده شسته
 فرو رفتی و هزار دیگر از آن نوع هر روز بچینند
 و بخلق دادی خود روزه داشتی و همه روز بر بخت
 نشسته ر بیل یافتی و چون شب درآمدی آن بیل
 بفروختی و از بهای آن دو قرص جو خریدی و یکمی در پی
 کشیدی و در کورستان کشتی تا مسکینی پانسی با او
 آن قرصها افطار کردی **نقوست** که چون ابو بکر صدیق
 رضی الله عنه بخلافت نشست روز دوم کرباس
 سپید برگرفت و بیازار رفت و پشت پیش
 از آن کرباس پس فروختی و قوت عیال حاصل کرد
 صحابه گفتند این کار لایق منصب خلافت نیست
 فرمود تحصیل قوت عیال بر من واجب است
 اگر در ادای حقوق ایشان تقصیر روا دارم نفس من
 بتقصیر ادای حقوق عادت کند و در ادای حقوق مسلمانان
 مقصر شوم صحابه اتفاق کردند که قدر کفایت عیال
 از بیت المال بدستند تا او بخوافت بقضا و حلو
 مشغول تواند شد هر روز دویتم درم بحسب نفقه

عیال او بعین روزه چون وفات او نزدیک
مرزعه داشت فرزند خود عبد الرحمن را وصیت کرد
بفروختن و حساب کرد هر چه از بیت المال بجهت
گرفته بود باز کرد آن **مستغولست** که چون
رضی الله عنه خلافت یافت صحابه اتفاق کردند
عیال او از بیت المال باشد قبول نکرد و گفت
کسب دارم مراد آن حاجت نیست چون نماز
گزاردی بدیوان نشستی و میان مسلمانان حکومت
کردی تا چاشت بلند شدی از دیوان برخاستی
کلند برداشتی بطرف بقیع رفتی اینجا حشمت روی
چون وقت نماز ظهر شدی طهارت کردی و مسجدا
واقامت کردی و بار خجست زدن رشتی تا نماز
عصر و قوت خود و عیال از آن کردی چون ضعیف
گفت ای مسلمانان ضعیف شدم قوت کار بماند
مصلحت بداند مقدار کفایت عیال عمر از بیت
کفایت عیال یکی از مسلمانان بی زیاده و نقصان تعیین
کنید تا او بمصلحت مسلمانان مشغول باشد روزی او

اسوی سرانه بیت المال را جاروب میکرد بگردم
 یافت کودکی را دیدار فرزندان سمر رضی الله عنه
 درم بدست او داد عمر از آن اطلاع یافت ابو موسی
 گفت در میان خلق از فرزندان عمر دشمن تر کسی
 یافت نبود که این درم بایشان دادی میخواستی که روز
 قیامت همه پشیمان است در عمر او زندوانم
 از طفل گرفته بیت المال فرستاد **منقولست** که پدر
 این اسم گفت که شبی با امیر المومنین عمر رضی الله عنه
 بحلاب مدینه می گشتم چون از مدینه بیرون شدیم در
 صحرا او یوار پستی بود اینجا روشناسی دیدیم عمر گفت
 بیا اینجا شویم و به سپهر که چه روشناسی است چون نزدیک
 رفتیم دیدیم که زنی دیکه برانش نهاده دو بچه طفل
 پیش او در زمین خفته اند و می گوید خدای تعالی داد
 از عمر پستاند که او سیر خورده و ما که سینه ایم عمر پیش رفت
 و استفسار احوال نمود زن گفت در مدینه سر او ملک
 ندارم و بر سر چه قدر قدرت نیست و این دو طفل من از
 کرسینگی می گردند من این دیکه برانش می نهام و سبکیم

میگویم شما بچسبید تا وقت پیدار شدن شما دیگر
می شود دل ایشان برین سخن خرسند شود و بدین
بچسبند چون پیدار شوند باز گریه کنند و درین دور
چیزی نخورده اند و درین دیگر بجز آب چیزی نیست
عمر از استیاج این قصه دل سوخت و گفت جای
که بر عسمر نفرین کنی بس برخواست و بجانه رفت
و دو انبان پر از آرد و برنج آورد و بوی داد و گفت با ای
زن مردی کن و از تقصیر عسمر در گذر بعد ازین او را
خواله بخدای کن و این آرد و برنج بجز و چون تمام شود
باز پشم ای و ضعیف خود بر گیر **منقول است** که عسمر
اندک است بود در ارضی اندک حکومت
صن فرستاد و او مدتی در آن شهر حکومت کرد
ران مدت در خانه او غیر حصیری کسبه و شمشیر و مصحف
مطهره و کاسه چیزی نبود و هر روز از شهر بیرون
بر صحرای اطهارت کردی و باز جای خود آمدی از آن
در پنج و تعقیب بود روزی بفرمود تا از بیت المال
کدره و نمره را خسته مکنند و بگردانند و از آن روز

طهارت جای ساختند عمر این خیر شنید و بود
 با من نوشت که ای عویمین رسیده که تو طهارت
 جای کردی و دو نیم درم از قیمت المال مسلمانان
 بر آن حسیح نمودی بان عمارتها که از چهاران رویم
 است بسند کردی و بجمارت دنیا مشغول شدی
 چون این مکتوب تیور رسد بدانکه من ترا مغزول کردم
 و زمان کردم که بدمشق روی و سماجی باشی تا اجابت
 فرارسد ابودردا چون مکتوب خواند برخواست و یاد
 بدمشق رفت و سماجی بود تا وفات یافت
شکوفاست که عبد الله بن عمر رضی الله عنهما وقت
 پیرون رفتن پدرش گفت ای پدر ترا کی بهم
 گفت بد آن جهان گفت زودتر خوانم گفت شب
 سیوم مرا در خواب بینی پس دوازده سال گذشت و در
 خواب ندید پس از دوازده سال خواب دید گفت
 یا پدر گفته بودی که پس از سه شرب ترا سپتم گفت بودم
 دار مشغول بودم که در سواد بعد ادبلی ویران شده بود
 و گماشتگان بیماران نداشتند که سینه می رادراق

دست بسوزانمی فروشد و بتکلیت تا اکنون
سید اوم **منقولست** که چون خلافت بعلی مرتضی
العدنه رسید حسن حسین را از خود جدا کرد و بدو
که ایشان مانند برین خلق بوده نذر رسول صلی الله
وسلم در بیرت و کسورت و امیر بدان جهت
ببیار حرمت داشتی و سخن ایشان رو نکردی رتبه
که در کاری از امور دین شفاعت کنند و او شوا
که از او گتد و خلق بصحبت ایشان رغبت
کردندی و ملوک و اشراف از اطراف هدایا
و ایشان برای همانان مایه ناکشیدندی و علی که م
و جهیه در مغهت بکصاع جوآردندی و در کرد و انداختی و سزا
خود بر پستی و مهر کردی و گاه از ان یک قرض
و در وقت روزه کشادن افطار کردی و گاه بودی که
در وقت افطار یک گشت از ان ارد و در میان کردی
و باز پستی و مهر کردی گفتندی امیر المؤمنین
این را مهر میکنی گفت می ترسم که حسن و حسین
مذروه حسرتی بان با من نذر روزی بخند از ملوک

بزیارت حسن آمد بعد از نماز شام رسید مردم فرض داد
روده بودند و متفرق شدند و مسجد در آمد تا ادای فرض
علی مرتضی کرم الله وجهه شسته بود و آن کدوش
هناده بار دو جوا فطر مسیک کرد و چون آن شخص از نماز فارغ
شد امیر شتی از آن اردبوی داد و او آنحضرت را رضی
الله عنه شاخت و اردیکو شسته دستار بست بصحبت
امام حسین رضی الله عنه رفت چون انواع طعام
هنادند آن شخص خستی از طعام برداشت گفت
در ویشی در مسجد است و از کرسکی اردو میخورد اگر
باشند این طعام بدور سام حسن رضی الله عنه بگردد
و گفت آن در ویشی که تو دیدی خلیفه وقت است
و چنین جنتیار کرده **منقول است** که ابن عباس
رضی الله عنه گفت روز جمعه مسجد در آمد علی اکرم
الله وجهه دیدم بر بنی خطبه میخواند و جامه کهنه بر
پوشیده و شمشیری جایل آن لبین فرما یافته در
درویش آنحضرت بود جامه کهنه برپوشید پوشید
و فلکین از لبین فرما در پا کردی از روز دیدم که

بالای سببری فرمود چندان پیوند برین گفته دو سخن بود
که از دوازده ششم دوازدهم که علی را با نیت دنیا چکار
چگونه نهاد با ششم بلذتی که با نیک زمان ناچیز خواهد شد
و چگونه سیر خرم در ولایت حجاز که شکرها کرسنه باشد
و چگونه راضی باشم که مرا امیر مومنان گویند و در رتبه
ایشان شریک نباشم و در کرسکی و سختی بایشان نفقت
کنم این عباس رضی الله عنهما گفت ازین حرف
خلق بسیار گریست و من نیز گریتم و گفتم ای امیر چه
باشد که جاهه نوپوشی فرمود ان الله اخذ العهود من
ولاة الامران کیون فی زنی ادنی اسئل الرعینة لیقتدی
الاقویا و لا یتأسفت الضعفا بدریستی که خدای تعالی
فرموده است مرا پادشاهان اسئل اسلام را که خوردند
و پوشیدند ایشان مانند خوردن و پوشیدن فرد
ترین کسی از رعیت باشند تا تو مکران در زندگانی
اقتدا به ایشان کنند و ضعیفان بسبب فقر و فاقه
اند و همکین باشند **مستقولست** که از روز که
من بنی راضی الله عنهما خلیفه را خستند ازین وقت

۴۲
و دو پیرامن سپید بیه درم کمی برای خود و یکی برای
قبره استین جامه خود آنچه از سر دست و شترانک
فرد بود سپید گفتند یا امیر المومنین چرا این چنین کردی
گفت این بظهارت نزدیکتر و بنواضع لایق تر و
باقدر مومنان سپید او ترست **مشقوست**

که امیر المومنین علی رضی الله عنه ابو امام باهلی را
که از صحابه است بگفت بصره فرستاده بود بعد از
مدتی شخصی را از اهل بصره احوال ابو امام بر رسید
اوراد و خبر یافتی دیدم امیر این خبر شنیده او را از
ولایت عزل کرد و بوی نوشت که ای خنقیست

که در ضیافتهای اسل بصره حاضر میشوی و الوان طعام
پیش تو می آرند کسی که طعام قومی خورد که ایشان بگویند
بگفت میخورانند و محتاجان را ایضا می رسانند حق از باطن
تیرتواند کرد **مشقوست** از ابو هریره رضی الله عنه

که روز عیدی صنعفا و مساکین بدر علی جمع شدند
پسرون آمد و خازن بیت المال را گفت ما سینه
درم بدرویشان نفقه کرد پس بعد گاه فرستاد

که از چون باز گشت با وی بخانه وی رفته
 تا زمانیکه بودند از اردو جوی روغن کفتم تا آنکه
 اگر میفرمودی که ازین مال بکیرم را روغن میخیزد
 چه می شد فرمود یا اباهم بره میخواستی که در حج
 ششستده شوم و در آن حیانت بر ناصیه من گشت
 و من که علی را نعمتی بزرگتر از آن نسبت که در وقت
 قیامت از بخلت و رسواسی حیانتت امین کردی
مستور که عسکری بن عبد العزیز رحم الله علیه
 میراث پدر مان بسیار یافته و در ایام امارت
 در تنعم بودی چون خلافت یافت فرمود تا ایام
 مساکین شهر را جمع کردند و جمیع اموال خود با
 قسمت کرد پس پرسید که فرزندی را درین شهر
 هر روز چه مقدار اجرت میدهند گفتند
 گفت اجرت من از نیت المال مسلمانان در
 خیال من بدان زندگانی نماید و من مصلحت
 مشغول باشم آنروز که وفات میکرد بیفرزند
 رفته بخانه وی پسری نمود و نوزده فرزند داشت

تقریباً

اقربا برخواست و گفت یا امیرالمومنین کاری کردی که
 هیچکس نگوید گفت چه کردم گفت مال خود تلف کردی
 و فرزندان را محتاج گذاشتی گفت من روزی کسی بفرزند
 خود شوام داد و فرزندان من پس از من از دو حال برون
 باشند صالح یا فاسق اگر فاسق باشند غم دشمنان
 تا چیره اخزم و اگر صالح باشند خدای تعالی بندگان
 صالح را نافرستد و نگذارد **منقولست** که در عمر **ع**
 العزیز علیه الرحمه قحط افتاد و مردمان مضطرب شدند
 و پیش او آمدند و گفتند یا امیرالمومنین ما گوستها
 و خونهای خود خوردیم عیسی لاغر شدیم و روز ما زرد کردیم
 از نایافتن تن طعام واجب در بیت المال است
 اگر این مال از دست بر ما صدقه کن که خدای تعالی
 مسکافات و هدمه کنده گان را و اگر از ان خدا
 ارزانی دار که بندگان خدایم و خدای را بدان
 جنت نیست عمر رضی الله تعالی عنده **قرآن** بر او
 وحی شد و بفرمود تا کار ایشان بساختند چون
 ایستاد بر کردند عمر رضی الله عنه گفت که هر چه

همچنانکه سخن حق بمن گفت سید سخن من با جسدای تعالی
بگویند مردم رو با سمان کردند و گفتند یارب با عمر
کن که او با ما کرده ابری آمد و باران سخنت در گرفت
وزاله بافتاد و بدو نیم شد از میان آن کاغذی برود
آمد و بروی مشببت بود همدا بر اقامت من الله لعنه
الی عمر ابن عبد العزیز من النار عمر رضی الله تعالی
ان کاغذ را بر گرفت و خوشدل شد همیشه با خود
و چون وقت وفاتش آمد و کار با خرسید و صحبت
کرد که ان کاغذ را با وی در قبر نهند **مشهورست** که او شرف
سکندر ذوالقرنین آن بود که سوار و دانا یا نازک
با صفت الطاف فرامی آورد و بجا است و محبت
این کرده عمر را دستمایه نشاط و نشاط را حیات
میداشت و باین ستوده قوم و بهین کرده بود سخن
و در سر او ضرب این جمع استظهار می نمود و در شدت
در خازین طایفه راهی میخواست و هر گاه بکاری
ت در می ماند و از خیل چشم کاری نمی گشت و بمن
تلفه پالاران در بوزه میکرد و فیروزی ازین

لی که و کلاه می طلبید و سبب این همه خویش از زود رفتن
 وی بصحبت اهل بصارت و بصیرت و ارباب دانش
 و پیش آن بوده که در انشای فتح ممالک و قطع مسالک
 رسید از مذهب زمین که فضای آن چون دل بخردان
 وسیع و سرسبز و موایش مانند طبع نیکان معتدل بود
 فرمود تا عمرش در روان اقامت زدند و خود تماشای
 بساتین است تعال نمود ناگاه گذرش بمقابر اقداد
 دید که بر کوری نوشته اند یکساله عمر است و بر دیگران
 دو یا زیاد نوشته بودند بر سبب چکام ده سال نبوده
 دانایان آن معسوره را اطلب سبب گفتند
 از شمار ارباب فراوان می پسندم اصل این رفیق که بر توفیق
 صیبت بعد از دعای شهریار کفشد زود ما گشت
 که بمخواست و محبت نیکان و دانایان گذرد پس
 کدام از ما گفتند که با اهل دانش صحبت داشته باشند
 اسکندر چنین نمود و این شیوه را پسندیده بمجلس
 بصیرت و ارباب دانش صحبت میداشت
 خاطر اسکندر از فتح بلاد هند و سیمان

سعیت غایت زهد و عبادت جمعی از عباد در آنست زنده
عنان غمیت بزایرت ایشان یافت عباد از اقبال ذوالقرنین
واقف گشته نزد او پیغام فرستادند که عرض شهر ما را رتوجه بخا
فقرا چیست اگر اخذ اموال است ما را از زخرفات و نیوی
چیزی نیست چنانکه ماکول از گیاه صحراست و بلبوس از جنود
حیوانات و اگر مقصود بادشاه طلب علم و حکمت
خیل چشم طلب و علم همراه آوردن بکار نیاید بکند
بعد از مطالعه نامه شکر را بتوقف امر کرد و با جمعی از خوا
نزد آن قوم رفت ایشان را در مغارات جبال ساکن
یافت و در میان ایشان و سکنه مسائل علمی و حکمی کرد
ذوالقرنین در ادب و تواضع گوشه نشیده ایشان را
دواع کرد **مسهولت** که بمن اطوار همیده و آثار پدید
نوشید و آن که در باب عدالت داشته سعادت و کمال
و بسطت مملکت اومی از ابا و اجداد میراث رسا
فرزاد آن شد و هر مملکی که در تصرف آن بادشاه عبد
نباه قرار گرفت مزروع و ابا و آن شده کمال آبادانی
رسیده و سبب عدالت و طایفه سکونی گردیدن و

ان بوده که روزی شکار کنان بدیدی رسید که چون اطلال
 خراب و مانند باطن نملطوبان ویران بود و در آنجا دو مرغ با ^{۵۸}
 زمره و صفیر داشتند با و شاه از وزیر پرسید که این سوز
 و شفت است که مرغان با یکدیگر دارند **سه** گفت وزیر
 ملک روزگار ، گویم اگر شمشیر بود امروز کار **ملکوت**
 این دو مرغ با هم عقد مصاهرت دارند یکی از دیگر در وجه گاه
 این دیده ویران می خواهد و آن دیگر وعده می نماید که اگر پادشاه
 همین است و روشن همین مثل این چندین دیده ویران
 بتو خواهم داد و نوشیروان از استماع این حرف بگریست
 و بیایه تنبیه برآید و عندان در عدل و واد رعیت بر
 کوشیده که در تمام مملکت وی و بی ویران یافت
 شد کوشید چون وفاتش رسید رسید کوشش پس
 ولی عهد خود هرگز ابد رضایح سوختند که انبار
 گردانید **سه** شنیدم که در وقت نزع روان
 بهر مخرجین گفت نوشیروان ، که خاطر مکنید ار
 در روشن باش ، نه در زندان باش غم نیش باش ،
منقول است که چون عمر این عبدالعزیز رسید خلافت

سنت کرک با مواسی مواسیست گرفت و تبا مان
پاس داری خلاص شدند سکنه بوادی از ساکنان
می پرسیدند که در مهوره عالم کدامین عادل خلیفه
گفتند شمار که خبر داد جواب دادند که رسم است هرگاه خلیفه
صلح می نشتیند و دان از مواسی ما بازمی مانند کویست
در اول جلوس عمر ابن عبدالعزیز آنچه عظمای بنی امیه بطلم
و تقدی از مردم گرفته بودند همه را بصاحبانش رو بگردانید
و فرق نام را بطاعت و پرهیزکاری و احسان و کم از آن
دلالت نمود و بحسن بصری صنی السدعنه نوشت که من
بدین امر بخلاف رضای خود مبتدا شده ام میخواستم که جمعی که
معاونت من توانند کرد بدین جانب فرستی حسن و
جوابت علی نمود که انباء الدینا فلا ترید سم و اما ابنا
فلا یرید و کن فاستعن بالله ابنا دینا بکار تو نمی آید
و ابنا ای اخوت را بتو رجوع نیست از خداوند بجا
خواه **منقولست** که ابو جعفر در وانقی که خلیفه فیور بود
در نهایت تنزی روزی پیش سفیان ثوری آمد
که کرد در غارت ما میسر چند کلمه کرد و سفار بگفت ای محمد

مساز نماز نبود این نماز از او در عرصه صامت برودیت بار
زند خلیفه گفت هسته ترکوی سفیان گفت اگر من
از این چنین مهمی دست باز دارم دلم خون شود و خلیفه را
در دل داشته قاصد و قتل وی شد لا جرم سفیان مدتی
در نوایای اخقا اوقات میکرد ز این چون ابو جعفر وقت
یا فتنه و مهدی بر مسند خلافت نشست روزی سفیان
بیدار محنت لافه بروی سلام کردند بخلافت بلکه چنانکه
عده مردم را سلام کنند شرط نخت راجا آورد مهدی
ستیم شده گفت ای سفیان مدتی شد که تو از ما میگری
بصورتی که ما و حضرت زین العابدین حال را توفد درت یافته ایم
چون هست که بمقتضای رای خود حکمی کنیم سفیان
گفت اگر تو بر من حکم کنی تا پادشاه حقیقی بر تو حکم کند
راجح حاجب استاده بود گفت یا امیر المؤمنین چرا
باین جاهل سخن کرده جواب درشت می شنوی
اشاره فرمای تا کردتش از باز سر سبک کنم مهدی
گفت خموش باش و این نوع سخن جاهلان مکوی
که قتل امثال این مردم شقاوت دارین است انگاه

تفکمی کرده اورا اجازه ان طرف ارزانی داشت
و سفیان ان نشان را در دیکه انداخته باز متواری
شد **مشغولت** که چون مارون خلیفه شد علماء و صلحا
پیش وی تهنیت آمدند و وی ابواب حشر این
سر کی را جایز نامی بزرگ انعام نمود و مارون پیش
خلافت همتین زناد و درویشان بوده و با
مواجات داشت و سفیان بعد از خلافت اورا
مارون شتاق شد و خواست اورا پیش خود طلبد که
نوشت باین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم
است از بنده خدا مارون رشید بوی برادر دینی
سفیان اما بعد یا انی تو میدانی که حق تعالی در
مومنین سبکدیکه فضیلت نهاده بدانکه ما را همچنان
اخوت که با تو بود محکم است و ارادتی که بخدمت تو
باقی است اگر این بار گران سلطنت که حق تعالی بر
من نهاده نمی بود مملکت تو می آمدم بدانکه هر سبک
تر منمست که مانده و مبارک باد گفت

پوت اموال بروی ایشان گشت و با هم دهر یکی را جایزه بندی داد
 و تو بنامدی اشتیاق ملاقات بسیار است و این کتاب
 از جهت شوق نوشته ام و تو میدانی که در زیارت
 مومن و موصلت او چه فضیلت وارد است میدانی
 که بدین کتابت زود پاسی و توقف نهایی و السلام
 خون کتابت تمام شد کس را طلبید هیچکس مسبب اجزاز
 سفیان از اهل دنیا دلیری نمیکرد مردی بود عبا و نام
 او را داد و گفت بگو که رو از قینده بنی ثور پرس و در اینجا
 سفیان ثوری را به بین و این کتابت بوی ده هر چهار و
 ششوی اندک و پیش محفوظ دار و بمن برسان عبا و گوید
 بقتله بنی ثور رسیدم رو بمسجدی آوردم دیدم که سفیان
 با جماعتی در حلقه بسته نشسته هستی که گوی همه در دانه
 که ایشان را پیش سلطان جا بر آورده اند و او بقتل ایشان
 حکم کرده چون نظر سفیان بر من افتاد با اضطراب بر جا
 و گفت اعدو بنا لله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم و اعدو
 بک اللهم من طارق یطرقنا الا طارق بخیر و این کلمه او
 در دل من تاثیر عظیم کرد پس رو بسجد ادم چون دیدم

که بر آدم سوال نما رسد آیت برادر چند پیغمبر
در آدم سپی کس از خلبای او بجانب من نگاه نکرد
بهیبت سر بالا نشو است کرد و مرا به شش تن ایشان
نگردن شستم و نیز بهیبت فرو گرفت در دیده چشم
ایشان کردم و گفتتم سعیدان ثوری همین است که
می گشت گفتنداری مکتوب را بجانب او انداختم
بجید و بگفت کویا که ماری است که از حجاب منجی
بعد از آن دست را بجا به سجید و کتاب را بگرفت
بطرف مردمی که عقب وی نشسته بودند انداخت
و گفت بخواند یکی از شما این مکتوب را که چیست که
پناه می جویم خدا ازین که مساس کنم خیری را که مساس
است او را ظالمی چون از خواندن فارغ شد گفت که
بر پشت این مکتوب بنویسد گفتند یا ابا عبد الله
است اگر در کاغذی دیگر بنویسیم بهتر باشد گفت بنویس
بر پشت او اگر این کاغذ از وجه حلال کسب کرده است
پیش خدای جزای خیر یابد و اگر از وجه حرام است خیر
که ظالم مساس کرد برش ما مانند نه است که در بار

کتاب

تا سید مکره اند کفشد چه نویسیم گفت نه ب...
 در محفل ارسیم این کتاب بنده است مرده...
 این سعید ثوری بجانب بنده معذور بمال مارون...
 طلب کرده شده است از وی صلوات ایمان اما
 بعد بدانکه من می نویسم تو ترا می دانانم که من قطع کردم
 پند ترا و پند ترا از دوستی تو زیرا که تو خود بر خود
 راه ساختنی را و حاضران مجلس را نوشته که کت دم
 بواب بیت مال مسلمانان را و نفقه کردم بر ایشان
 غیر حق و صرف نمودم در غیر مصرف و بس نکردی
 آنچه کردی از خط او مرا نیز گواه ساختی بدانکه من باران
 من کو اسی خواهند داد فردا پیش خدا می برانند کرد
 مارون صرف کردی مال مسلمانان را بی رضای ایشان
 یا راضی بودند بفعل تو فقرا و مساکین و مولفه القلوب
 مجاهدین فی سبیل الله و این سبیل ای راضی بودند
 که قرآن و اسل علم و ایام مارون فرود چین و امان
 ساختن شو جواب این سوال را و جاری کن بلائی را که
 زل شود تو در سخامی که ایستاده کنند ترا پس حاکم عا

بسم الله یا نارون سلب کرده شد از تو خلاوت علم و
قدرت قران و مجالست اجبار اضنی شدی با کونظالم
باشی و ظلمان دیگر را امام شوی یا نارون بر سر پرستی
و ردای کبر پوشیدی و بر در خود پرده غنث کشیدی
تنبه بر رب العالمین کردی ظلمان را بر در خودت زد
تا بر مردم ظلم کنند و داد بی الضافی دهند و خود سزا
خورند و بر مردم حد شرب زنند زنا کنند و بر خلق با کشت
حد کنند دزدی کنند و دزدان را قطع ید کنند
که جرم این همه بر تو خواهد بود یا نارون یا دکن یا زان است
بسم الله منادی بناد و حسد احقر و الدین ظلموا پرست
و کرون تو غل باشد و ظلمان کرد تو باشد زرد تو
سابق و امام ایشان باشی و حیسات تو در این
بیکری باشی و در میزان تو بلا بر سپر ملامت
بالای ظلم بود کوشش کن نصیحت مرا یا دگیر صبر
که من در نصیحت تو هیچ چیز فرنگد آشته ام یا نارون
از خدا بر ترس و در رعایت رعیت کوشش کن
صلی الله علیه و سلم محافظت کن و امارت بر بندگی

۸۲
آنکه ماکت است بدست میرود اگر بر دیگران
نوشیدی یا نارون بعضی مردم کاری کردند
خزت سان سود و بعضی را بدین و بعضی
بیان کردند یا نارون تو از آن متبیل شدی که دیگر
بیان کردی باید که بعد از این بن کتابت ننویس
و نیز جواب نخواستیم داد و السلام عباد گوید که چون
تمام شد تا پیچیده بسوی من انداخت و مهرنگار
بر ختم و در خود تا شیری عظیم یافتیم و دل من از دنیا
در باز را کوفه رستم و نذاوردم که هست کسی که بخرد
رخت را از خدا بسوی خدا مردم در هم و در نماز
گفتیم اینها بکار نمی آید چه می خواهم از صورت که
پیشینه خفته آورده اند لباس خلیفه را از بر کشیدم و سر
روم انداختیم بر در امیر المومنین پیاده و پاسبان
من که مرا میدیدند نرسیدند و می گفت این حال
در آن در آمدم چون خلیفه مرا دید برخاست و پیش
برخواست و بر سر روی خود طباخچه زد و گفت
و در آن روز که گفت ما انبیا الرسوا و حار

بادیاجکار است ان کتاب همان وضع با چوبه بر حلیفه
اندازم خلیفه کتاب را خواندن گرفت و سرشک حرمت
از دیده باریدن چندان گرفت که جمله لباس وی ترش
نمای مجلس گفتند یا امیر المومنین سفیان بن یحیی
جرات کرده و سخن از حسد در گذرانده نهر اشش
و پندش زما که دیگران را عبرت شود مارون گفت
بگذارید ای بندهای دنیا مغز در کسی است که بگوشت آمد
شما معسرور کرده بد بخت کسی که سخن شما بشنود
بگذارید سفیان را بکارش راوی گوید که بعد از ان
کتاب سفیان پیش مارون بود و بعد از سر نماز می خواند
ومی کریمت تا آنکه بخوار رحمت حق بیست رحمت
منقولست که یکبار دیگر مارون سفیان مکتوبی نوشت
و مضمون ان این بود که برادر سفیان معلوم کند که مرا
هرگز رعیت ملک و خلافت بنود و بی سعی رحمت با
من ولایت اسل اسلام را بمن بقول فیض فرمودند
بادای حقوق این معنی قیام نایم و این بی معانیت
علمای دین دارسیر نمیشود باید که ان برادر حق را

رکوع

رعایت کند و درین کار سیر محمد کرد و سفیان در
جواب نوشت عقد بر ادوی بتو بشرطی بسته بودم
که سوار امجد و خود کنی و چپش دنیا را قبله دل کردی
و خدمت شیطان را بر طاعت حق مکنی چون نظر
ضایع کردی من هم قطع عفت بر ادوی کردم در دنیا و چو
از تو پیزارم باید که پیش ازین بر ایاد کنی و نام مرا بر زبان
یزانی چون بارون این نوشته بر خواند بگریست و چون
در آمد جامه گستر پوشید و بر در خانه سفیان آمد
تا وقت صبح چون سفیان از خانه بر آمد برخاست سلام
کرد سفیان روی کرد ایند و گفت من از تو پیزارم تا روز
یکم کرد و گفت ترا از من هزار شدن اسانت زیرا که
ترا از دنیا گریست و لیکن مرا از تو قطع ممکن نیست زیرا که
از خدمت گزیندارم **مستقلست** که شش بارون
پوشید بجز بر یکی گفت مرا پیش مردی بر که دلم بسیار
دینا عستی از تیرگی گش دینوی نجات باید و زار
پیش فضیل عیاض برود و در نزد فضیل گفت گفتم
فامه المؤمنین است گفت او با من حکم دارد

سویس سید بد پس چراغ باز شد و در بساط و صحن
گفت مرا پند و ده فضیل گفت بهر پیش از خدا و
شش که روز قیامت حق تعالی از یک یک مسلمانان
را باز خواهد پرسید و انصاف هر یک خواهد طلبید
ر شبی پاره زنی که سینه خنید فریاد می قیامت در آن
پرد نارون از گریه مبهوش شد و زگر گفت ای فضیل
کن که امیر المومنین را هلاک کردی فضیل گفت ای
ان خاموش که تو و قوم تو او را هلاک کردید تا در
بانی پراز هزار دنیا پیش او نهاد و گفت این جلال
از میراث ما درم رسیده قبول کن فضیل گفت
اسیج سو دند آشت و هم ازین جایگاه ظلم ایجا
دی من ترا بجات میخوانم و تو مرا گران ببار میگیری
سیکوم انچه ذاری بصبا جان حقوق باز ده تو پند
نی باید داد سیدی این بگفت و از پیش نارون
ماست نارون بیرون شد و بجز بگفت و دست
که را چرا همان گفت از برای آنکه مرا فرعون میداند
سخت است که شقتی قصه گو که در این سخن است

مارون رشتید اور اطلب دست و کفایت تو سی شقیق
 زاهد گفت شقیق منم اما زاهد نه زاهد تو سی مارون گفت
 من زاهد چگونه باشم باین مملکت که در تحت تصرف
 سنت شقیق گفت زاهد کسی است که باندگ قناعت
 کند و تو باندگ قناعت کرده که حق تعالی میفرماید
 قل متاع الدنیا فانیل و تو بدینا ارام گرفته پس زاهد
 تو باشی نه من مارون متحیر شد و گفت ای شقیق مرا
 پیاده ده گفت ای مارون حاضر باش حق تعالی ترا بجای
 میدهد از تو صدق خواهد خواست چنانچه
 تو می و بجای فاروق کرده از تو فزوق طلبد میان حق
 باطل چنانکه از وی و بجای ذی النورین نشاند از
 جیا و گرم خواهد چنانکه از وی و بجای مرتضی نشاند
 از تو حکم و عدل جوید چنانکه از وی ای مارون خدای را
 سراسی است که از او وزخ خوانند و ترا در بیان
 نه سخت و سه چیز بنوداده مال و شمشیر و تاربان
 که خلق را بدان سه چیز از وزخ بازدارند هر جا بجهت حق
 که پیش تو آید مال از وی در بیخ مدار و هر که فرمان

کند باین نماز یا نه اورا ادب کن و سر یکی بر آید
ین ششیر قصاص خواه بدستوی شرح و اگر این کن
پیش رود و ز جان تو با نسی مارون گفت زیاده که گفت
سی مارون تو چشمه و حال جوها اگر چشمه روشن بود تیک
جوها زیان ندهد و اگر چشمه تاریک بود بروشنی
چ امید ناست پس گفت اگر در میان نماند شود
حاکم که هلاک تر و یک رسی و در آن زمان شربت
بی چندان سری گفت بهره خواهد گفت نغز و نده الایه
نت بدیم گفت اگر ان آب بخوری و از تو پروند نیاید
بنا که هم هلاک شود یکی گوید من علاج کنم اما نیمه ملک
بت نم جلنی گفت بدیم گفت پس چه بازی بلکی
بیش بکیرت است که بخوری و از تو پروند میان
رون بکیرت و اورا باغانه و اگر ام تمام رخصت
قولت که روزی مارون رشید از امام اید
نه الله در خواست که مرا پیش او و طاسی به بر تاز
ابو یوسف بدر خانه او و اند با زیانت اند
و در خواست تا شفاعت کند که اورا راه دهد

کرد و وقت مرابا اهل دنیا و حاکمان پیکار را در وقت
 بحق شیرین که او را از راه ده گفت الهی تو فرموده که حق
 نگاه دار که رضای من در رضای اوست و اگر نه مرا
 با ایشان چسکار بس نارداد در اندیشه نشسته و بصیحت
 نمانند و عطا آغاز نهاد مارون بسیار کریت و یاد
 بول از دنیا برخاست **منقولست** که مارون حج آمد
 بود وقت بازگشتن چون بگفته رسید چند روز اقامت
 در پس کوس رحیل زدند مردم تماشا پیرون آمدند بهلول
 زانما نیز بر آمد و طفلان کردوی مجتمع بودند ناگاه
 بهروج خلیفه نمایان گشت بهلول ند کرد یا امیر المومنین
 با برون نگاه کرد بهلول را وید گفت لیک با بهلول
 گفت یا امیر المومنین بمن حسن رسیده که پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم از عوفات برگشت بر ناقه سوار نه ضرب بود
 و نه کوس این همه طمطراق حسیت یا امیر المومنین توفیق
 کس بگردار مارون کریم کرد بجدی که اشک او بر زمین
 کشید و گفت زیاد کن در بصیحت یا بهلول حمزه
 که ترا خداستقامی گفت یا امیر المومنین مروم که او را

خدا می تعالی مال داد پس نفقه کرد بمال خود و عفت در زین مال
خود حق تعالی دیرا در خالص دیوان خود از جمله ابرار بود
گفت احسنت یا بملول خیری خواه تا بتوبه هم گفت آن
خیر از یکسوی ده که از وی نظم گرفت مرابان خست بی حاجت
گفت یا بملول خیری قبول کن که توست یوم تو باشد
بملول هر کاتب اسمان رو است و گفت ما تو بهمه کان
خدا هم محال است که ترا یاد کند و مرا از اموشش کرد اند
مشق است که جامعنی استحقان بهارون نوشتند
که مانند کان خدایم و فرزندان بررکان و بعضی اسل
و بعضی اسل شرف و بعضی از ان قسم که بدران ما را پدید
دوست حقماست و بخت آنکه تو امیر مومنانی بنور جوی
آورده ایم اگر مال مومنانست باوه و ترا بکم ما دین می
زیاده از ده یک نمیرسد بدان قدر که کفایت تو باشد
و تو سر روز از روی شهوت خدین حرج میکنی و ما در نانی
بمیرسیم و این عجیب تر که می پذیری که آنچه در بیت الی
از نشت اگر نصیب ما از زانی داری بهتر و اگر از درگاه تو
درگاه خدا شویم و تطکم نسیم و در خواهم که بیت المال از

دست تو بر او و بی سپارد که او را بر مسلمانان سستی را
 تا رون از خواندن این حکایت متغیر شد و جوانی بد
 چون در سر ای خاص شد بر خویش تن می پیچید ز پید
 تا رون را نه بر طبع دید گفت ای امیر المؤمنین ترا چه
 گفت قوم مرا چنین نوشته اند اگر نه مرا از خدای ترس
 بودند ای ایشان را مالش داد می ز پیده گفت نیکو
 که نیاز روی خاک که ترا خلافت میراث رسید و میراث
 نیز صورتی است نیکو تصور کن که خلفا پیش از تو
 خدای عز و جل چه کرده اند همان کن که با دشمنی
 و دشمن نیکو باشد و شک نیست که هر چه از بیت الماک
 از مسلمانانست و تو از انجا از جهای عظیم می کنی اگر ایشان
 از تو بنالند معذور قضا را ان شب سر و قیامت را
 دیدند و خلق را در حساب مصطر یافتند و مصطفی صلی
 علیه و سلم ملک را شفاعت میکرد و هر که از رسول
 گرو می فرشته دست وی گرفته بهشت بروی تا آنکه
 فرمود با دستان منی را که بجای من شسته و حق مستحقان
 که در دنیا مثل استحقاق جزای اندادندش من بهار بد گشت

شتر سار شوم که ایشان مال مسلمانان را مال خود انگاشتند
و من در حق ایشان هیچ نتوانم گفت هر دو از خواب در آمدند
و واقعات خود بیان نمودند و شکر گفتند که نه قیامت
بود روز دیگر در خزاین گشت اند و مساوی کردند که مستحقان
حاضر آیند و نصیب هر کس از بیت المال بر او رسیده
یا امیرالمومنین بیت المال بدست تو بود و تو از عهد
بر آمدی و توفیق یافتی که ادای بعضی از حقوق مسلمانان
کردی و هر چه ادای مال مسلمانان بود که بدیشان دادی
و من بخوانم که از مال خاصه خود بجهت دستکاری مسلمانان
بد هم زیرا که میدانم که مال و نعمت باید کند شکر بار
چیز از نوشته احرار بردارم پس چندین بار هر چه
دیار و جواهر از خزانه خود بر آورد و بفقرا و مسکین
و در راهها از کوفه تا مکه و مدینه جاهها کند و فرمود
بر آنند تا حاجیان را در بادیه برخی نرسد و چون مال
زیاده آمد فرمود در ثغرها حصنها کردند برای مسکین
غازیان و چون از آن زیاد آمد فرمود در سر حدها چینی
گشیدند و مسنوران را آن جنرات در عالم باقی آوردند

که نارون رشید در مجلسی بود زنی را استمود که عود نواز
 چون بنواخت خوشش نیاید زن گفت یا امیر المومنین
 این عود من نیست فرمود تا عود او را بیارند شخصی که عود
 او را می آورد ناگاه در راه شیخی را دید که خسته‌های خرمی
 گفت ایها الشیخ را بگذار شیخ سر بالا کرد دید که در
 او عود است بگرفت و زمین زد آن شخص شیخ را
 شخم آورد و گفت این نگاه دار تا با امیر المومنین خبر
 کنم شخم گفت امروز در بغداد سیجکس زاهد ترا و
 امیر المومنین او را برای چه طلبید گفت ترا با این
 اورانگاه دار خادم بر نارون در آمد و گفت یا امیر
 المومنین شیخی در راه شسته بود عود را بر زمین
 زد و شکست خلیفه را چشم از چشم سرخ شدند گفتند
 چه مانا کردتش زبند گفت او را حاضر کنند تا به پیغم
 خادم پیش شیخ آمد و گفت ترا امیر المومنین می
 سوار شو گفت من از سواران نیستم پیاده روم
 بهتر باشد خلیفه را گفتند که شیخ آمد و گفت او را
 طلبم که بعضی منکرات حاضر است پس برخاست و

درست است که سلب بر او در بل سبب صفا
خدا بود گفتند و در کن که پیش خلیفه میروی گفت این
قوت شب من است انشاء الله گفته شد شب قوت
ترامی دسم گفت طعام شمار بکار من نیاید چون
پیش خلیفه حاضر شد سلام کرد و نشست خلیفه بر سر
بها اشیح باعث چه بود که این کار کردی شرم داشت
خلیفه ازین که نام خود پیش صاحب شرع برداشته
من ابا و اجداد ترا دیده ام که این است بر سر
می خوانند ان الله یامر بالعدل و الاحسان و انی
ذی القربی ویتی عن العتشی و المنکر منکر می
و تعمیرش ادم ترا درین جا چه میرسد خلیفه گفت
و الله غیب کردی شیخ پرورد ان خلیفه در عقب تو
بره زرف پستاد و بخادم گفت بهین اگر بخدمت
من خلیفه چنین گفتم و او چنین گفت این بدره بود
منی و اگر هیچ نگوید بدی خادم چون سپردن
دید که شیخ بهمان وضع سابق حشمتی فرما می
و هیچ کس سپه نم گوید بدره بیشتر شیخ نهاد و گفت

خلیفه بنو عباس است و تیج گفت بر که این بکار من نیاید این

۸۸
ایات خواند **س** اری الدین لمن فی یدیه

همو ما کما کثرت لیه بهین المکر مین لما لصغر

و کیرم کل مر بان ت علیه اذ استغنیت عن شی عم

و خذ ما انت محتاج الیه **مشهورست** که در سینه

الخلقا مامون بدست خط نوشته بود که پدر من امیر المومنین

ماند و نرشد با جندان جلالتی که داشت بشما در خانه

درو طاسی و محمد سماک که از جمله زاهدان عباد بودند

ساده با چند نفر خادم برستی و یکان پارس پیش درهای

ایشان بر زمین نشسته ماندی و ایشان بر پد رس

دو کشت دندی و درون نطلبیدندی و باز خلیفه بر در ^{ایشان}

رفتی و تنگ نماندی و جل نشدی و ایشان را دو پسته

کردندی و اعتقاد و در حق ایشان پسته کردی و درین ^{ارزونی}

بودی که کسی باشد که مرا یا ایشان ملاقات کند و بپشت

این معنی مردمان را مالما و عسده کردی و ما را و مقربان

و کبر را رفتن خلیفه بر دران درویشان و اعراض کردن

ایشان از خلیفه بغایت دشوار نمودی و ایشان که این

وسلیان را آوردن سبیددی و امیرالمومنین علیه السلام
تا روزی من که مامونم پیش خلیفه نشسته بودم امام
قاضی در آمد امیرالمومنین اورا گفت توانی که نوعی
باد او دطاسی ملاقات شود که من شنیده ام که تو
یکجا پیش ابوحنیفه تعلم میکردی ابو یوسف گفت در آن
که من فقیر بودم او را آوردن خانه طلبیدی چون قاضی
میت بارزیا دوه بردش رفتم تر اطلبید خلیفه گفت
ازین سخن که تو گفتی اعفت دوم در حق وی بیشتر
و من اورا دپستره گرفتم ابو یوسف بعضی ریا
که علماء و مشایخ و انامند دروین مصطفی استباری در
از ربع سکون بدرگاه خلیفه می آیند و ملاقات خلیفه
که هم امیرست و هم ابن عم پیغمبر صلی الله علیه و
دولت خود میدانند اگر این دو کدا حقوق امارت
خلیفه و قرابتی رسول صلی الله علیه و سلم نمی گذارند
خلیفه چرا بر در ایشان میسرود این خبر که خلیفه بر
طاسی و محمد سماک اشب رفته بود و ایشان در وقت
در بغداد منتظرند بیت خلفه گفت از حضرت که

مراد دین نمی طلبند و بمن التفات نمی کنند من
 با ایشان معتقد میشوم و دوست میگیرم و مرا از حق ^{ملاحت}
 ایشان محقق می شود که ایشان صورت و معنی دنیا را
 بیشتر داده اند و از محبت خدا غرض و جل دنیا را دشمن
 گرفته اند و امر و زور عالم دنیای محض و دنیای شخصی منم
 و جاه دنیا و عین دنیا بر من کرده اند و ایشان
 چون دنیا را بصدق و اعتقاد باطن دشمن گرفته اند
 بلکه صورت و معنی دنیا شده ام چگونه دشمن ندارند
 و درون طلبند و نتواند دوستند پس ایشان مرا که دنیا را
 جمع کرده ام و بر سر آن نشسته ام از برای خدا دشمن گرفته اند
 و دشمن میدانند و من ایشان را که دنیا را دشمن گرفته ام
 و برای دوست گرفته ام از برای خدا ^{صاحب} و دوست میدانم
 و ایشان از دشمنی و دشمنی من می شناسند و من از دوست
 و دشمنی من می شناسم و هر یک که که اگر این چنین تارکان دنیا
 بخواهی مرا در حمایت خود گیرند از جمیع نصیحت و دنیا ^{داری}
 خلاص نام و اما آنکه از برای دنیا و جاه دنیا بروی من
 می آیند بزرگی دین خود را هم در دنیا می فروخته اند و

فردای قیامت از من مجلس رجا است بود من
به التجا کنم و در پناه افشادن من در حمایت اینها
مردم هر سه منفعت کنند مگر آنکه جاه دنیا بر من
شود و امیر المؤمنین این فایده من نمود و در گریه است
و کتت من قول و فعل و حرکات و سکات خود
بر خلاف سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم
نمیدانم که فردای قیامت پیغمبر اصلی الله علیه و سلم
چگونه روی خواهم نمود و در دنیا در حمایت کنم
که از حساب و ثقیات قیامت خلاص یایم ابو سعید
خاندانی از استماع فایده مذکور ز انوی خلیفه بوسید
من چندین علم خوانده ام امامت مرد خدا امیر
و ختم **منقولست** که در زمان خلافت امامان شیخ
کفایتی و شهادت نمود بر او را حاضر کردند تا مامون
پدر خود را سپید کن و اگر نه تر اکتب شد آن شخص
ای خلیفه اگر عامل او خواهد اکتب شد و توبه و نشانی
که او را بگذران عامل تو را بگذارد یا نه گفت علی
که گفت هر حکم آورده ام از حضرت و توبه

که تر از این میان حاکم کرد اسپیده و لاتر و از روزه و زور
 اخزی مامون گفت اورا بگذارید حجت تمام کرد **مست**
 که مامون روزی بمطالم نشسته بود حاجتمندی صفتی
 که زانند مامون از ابد است فضل این سهل داد که در
 او بود و گفت که حاجت این مرد بزودی روا کن که
 این چرخ بر گردش است باشد که بر یک حال نماند
 و این گیتی زود سیر است باشد که وفا نماند و زور که
 می توانیم سبکی کردن نیکی کنیم که خدا قدرت نماید
 و زیر بموجب فرموده عمل نمود و همان ساعت مهم ^{صاف}
 عرض ما کام رساند او رده اند که در زمان مامون
 خلیفه شخصی بود که بر مردم احتساب میکرد و از جانب
 خلیفه مامور نبود چون مامون شنید فرمود حاضر ^{شست}
 چون حاضر کردند خلیفه گفت چرا بی امر ما ^{مرد}
 سبکی و مامون در آن زمان بر سر کسی نشسته بود و
 کتابی میخواند از دست او زمین افتاده بود و او را چنان
 بنزد محتب بجواب سخن او مقید نشد و گفت بردار
 و اگر مرا بگو تا من بردارم دو سپهر با گرفت خلیفه

و زنگان گرفتار بود بروی تعبدی بسیار میکردند آن
 از نهایت آزار نانش کرده گفت و مقصود آن
 گفتند معتم را بکوی که بر آسب ابلق خود سوار شده
 بیاید و ترا از جنگ مخلص کند معتم این خبر شنید
 سوگند خورد که تا بفیاد آن مظلوم نرسد به بیطابا
 نشاطه نبرد از دایگاه و قلب زمستان با ساه فراوان
 بقسطنطیه رفت و باقیمر جنگ کرده منظرش در آن
 عورت را خلاص داد گویند که تمام لشکر معتم روز
 جنگ سراپان ابلق سوار شده بودند و عدوان بسیار
 بصد و حی سزار میرسد **منقولست** که واقف خلیفه
 که بخود و سخی معروف بود در زمان او طوایف عیالیا
 بلکه عامه برای بستر اغ نبال روزگار میکز زانیند
 در نقطه سیم سادات و علما و درویشان مبالغه داشت
 در عهد او علوی درویش نماندان مقدار مال بفقیر
 و مساکین بچوین شرفین و نپستاد که اکثر اصل احتیاج
 در آن دو بلده علیه از سوال بی نیاز شدند در زمان
 او محله که رخ بغداد بر جنت خلیفه هزار درم حکم

م صبا عباد و ادم عمارت خانه های خود صورت برود
هم در آن روز مردم فرغانه بگفت عمارت جو سی صد بار
درم از خلیفه التماس کردند احمد ابن داود که حاجت
میگردان التماس را باوثق رسانید خلیفه گفت بمین
زنان چه هزار درم حاجت اسل گرخ کرفتی باز برای
اسل فرغانه چیزی میخوانی حاجب گفت ان اسل
یساکک عن اسل فرغانه کما یساکک عن اسل عبدا
بسکرانه انکه خدای تعالی بندگان خود را از عبدا و تا
فرغانه محتاج تو گردانیده و ترا محتاج یکی از ایشان کرده
با ایشان تیر مگرمت کن و اثنی عشر گشته فرمود
تا صد هزار درم با اسل فرغانه دادند هم ازین حاجت
مروسی است که در رویش صادق بر در و اثنی عشر گفت
خلیقه را بگوی تا صد هزار درم بمن کرم کند حاجب
در حین شده در رویش گفت همه می خدای کعبه برخواست
توسایل گفتت علی الطیب و علیک الابلان و علی
المؤمنین السماع و علی امدان تیسیر حاجب صورت
سوال را بعضی بخلیفه عرض نمود و اثنی عشر بعد از فکر

گفت

وقت آنچه می خواهد بدید که او طلب کرد و نور سائید
و من شنیدم نشاید که تقصیر بجانب خدا و وصل عابد
رود که او غرضش نه از نشاء تقصیر مبر است چون
مالش درویش برود دست رو بر سینه اش نهاده
و قبول کند گفتند طلب درویش نسبت ندارد گفت
دویش با جدای تعالی در مساجات بودم که گاه
که حاکم بندگان خود گردانیده لایق آن منصب نیستند
رعایا و وقت را در معرض بلا دایشان در غفلت اند
باشی و از داد ایشان را بسیار ما تا حقیقت معلوم شد
جهت امتحان این سوال کردم و اللابدان محتاج و ملتفت
این کیفیت و بر رفت این سخن بخلیفه رسید رفت کرد
و گفت آن مال مضاعف کرده بصدقه دهید برایش
آنکه خدای تعالی ما را پیشان درویش نخل نکرد
مقصود است که یکی از زاهد پیش خلیفه وقت شد خلیفه
از وی بوضیحت خواست و طلب موعظه نمود زاهد گفت
من بسبب حسن رفتن بودم ملک ایشان گشته بود
و می گریست و می گفت نه از آن می گریم که گشته ام که

من ارادت است که سلطوی بر در سر خیزاید دست در
نشوم پس فرمود که چشم بر جاست منادی گشتند
هر که مظلوم است جاهه سرخ پوشند بعد از آن بر میل
سوار شدی و بر آمدی و هر که جاهه سرخ داشتی در را
بخواندی و انصاف نمودی یا امیر المؤمنین این
بود این همه شفقت بر بندگان خدا می بقا می کرد تو بودی
و از اصل بیت نگاه کن تا شفقت تو بر خلق چگونه است
و در هر درجه خلیفه بگریست و دست او را بوسه داد

که شیخ ابوالحسن نوری در زورتی نشسته بود و همای خرد
از برای خلیفه معتضد با بدعی اور دند در آن کشتی بود
همه را بشکست مگر یک خم ثابت که آنست شیخ را
معتضد که خلیفه جایر و خور نیز بود و تیغ او بر کلام او بوق
بوده و بر کرسی اسنین نشسته نمود و همین در دست
داشتی حاضر اور دند گفت ترا که محنت ساخته است گفت
آنکه ترا با و شاه ساخت معتضد سر فرو افکند بعد از ساعتی
سر برداشت و گفت ترا برین عمل باعث چه بود شیخ گفت
شفقت تو بر خلق را معصوم است

و خلق را از متابعت تو گفت این خم چرا که اشقی گفت
 در زمان خم شکنی چشم دل من در مشاهد جلال حق و جوت
 مطالبه او بود و سپیدت خلق و سطوت تو از من برداشته
 بودند اگر درین حالت تمام روی زمین خم نمی بود می گفتم
 ناگاه در دل من کبری پدید آمد که بر مثل تویی اقدام
 امر معروف نموده ام خود را با زکرتی که در کار جدا
 نفس را داخل نماند مقصد گفت ما ترا حاکم مطلق ختم
 هر چه خواهی کن شیخ گفت ای ای المؤمنین تا این زمان
 من از غیرت دین و غیرت حق امری کردم الحال
 من فاسد شد من این را دوست نمیدارم بفرما که مرا ایستاد
 اخراج کنند و از قلم رو تو بدارند تا آنکه دور مقصد بود
 بیخه او نیامد **مفقولست** که چون کار خود را نواند
 اصل مصراور ابرند که منسوب کردند و متوکل را که خلیفه
 عظم بود بر روی بشور آید خلیفه کس در ستاد و او را
 طلب نمود بند بر پایش نهادند چون بدرگاه خلیفه رسید
 پیروزی پیش آمد و گفت زینهار ازین مرد نترسی که او
 می تو بنده است از بندگان خدای تعالی تا خدای تعالی

جبل خواهد هیچ تواند که در زمان شد که اورا بزندان برند
جبل شبانروز در حبس بود چون از زندان پیرون روند
پیش خلیفه بروند و سخن اورا شرح خوانند نیکو نظر کرد
ستوکل کریت و جمله ارکان دولت از طرح کلام او
شدند خلیفه اورا تعظیم بسیار کرد و در سلک من میدان
او مستطلم گشت و اورا عزیز و مکرم باز کرد و نسیب او را
که غلام خلیل خود را پیش خلیفه بتصرف معروت کرده بود
و دین برینا فروخته و ایم عیب مشایخ و روزبان داشت
و سعایت وی بسیاری از کار مشایخ سلاک شدند و مراد
بتغنت این طایفه ان بوده که همه بهو با مستند و کشتن
ایشان زود تا جاه وی بر جای ماند و نصیحت نشود چون
اوازه سمون بلند شد و صیبت او مندرگشت غلام
ریخ بسیار بوی رسانید و خلیفه را بروی متغیر کرد
خلیفه اورا طلب داشت و بعد از مشاهده احوال او و صانع
او با کرامی تمام و غنای عظیمی حضرت کرد و غلام خلیل
ازین رو با وی دشمنی مضاعف گشت و با حسن نظر غلام
خدمت مجدد گشته سمون گفت همانا که گویید

سوخته سمست در روی بسته و نیک نکرده که او سارخ
 بود خدایش شفا دهد این سخن با غلام حسنیل رسانید
 از آنجا کرده بود توبه کرد و هر چه داشت از میان برین مقصود
 رستاد هیچ قبول نکردند بلکه انکار این طایفه را چه تا میر
 آمدند او را توبه رسانید کسی که اقرار دارد حال و مال او
 چه بود لا حرم گفته اند که سچکین بر ایشان زبان نهند **منقول**
 است که مقصد باهل بیت سید کایات علیه افضل
 علی هایت معتقد بود در ادب این گروه کاین معنی را
 بجای آورد و سادات عظام را عزت داشته محل انوار
 احسان گردانیده در باره ایشان صرافت
 بتقدیم میرسانید و با علما و مشایخ نیکو زندگانی داشت
 در زندان سجنانه در اولاد او برکت نهاد و تا در بنی
 بایس خلافت بود در فرزندان او بود **لشکر مجدی**
 سان داده اند که یکبارگی لشکر می نوشته انگوری زبان
 هستی بعقب گرفت چون خبر بمقتدر رسید رسید
 از کد ام خیل است بعد از تحقیق آن فرمود تا او را با امیر
 مشه گفتند با امیر المومنین امیر او چه گناه داشت گفته

از دستگیری را یکبار ازین فعل بازخواست کردی ازین
چرخه صادر نشدی چون مرکز منع مکرده درین حیرت
با او سرگشت دوم آنکه این امیر در ایام غم من چون ناخ
سوده بود و من نذر مرا با بیفارسیند او روه مانده در
روز کار خلافت معتقد مروی را از بازارگانان مالی
بسیار بر امیری جمع اند و در ادای آن تاخیر میکرد
بر صاحب حق استحقاق می نمودند و نیز بازارگان
بجست استیفای آن در در سراسر خلیفه نظم داشت و
باوزرا و ارکان دولت و مقربان حضرت جریح
نمود مقصود حاصل شد چون از وسایل نوبت گذشت
روزی شخصی با وی گفت ترا هدایت کنم کسی که مال را
تمام حاصل کند و مستغنی شوی از اعانت غیر خود
بعد از آن بازارگان را پیش درویشی که آثار حضرت
و عبادت از ناصیه وی هویدا بود و در مسجدی نشسته
حیا طی میکرد و قرآن میخواند مردان بزرگوار را استماع
واقع بازارگان بر پای خاست و برای آن امیر
مدرسه کردند تا عت از او که او تا مشتهر تعلق نمود

و گفت جامه سپردن کنتم با آنکه اشاره فرماید که مراد است
 شیخ اضطراب را بازرگان باز نمود و گفت من چون همین
 لحظه مال او که اری و از قید قفسه اش سرور اری
 قسم خوردم که فی الحال بخرم بجز آنکه در دینار بگذارم اینقدر همین
 تسلیم کنم باقی اگر در یکماه او استخوان مرد در فروختن
 املاک من و کسین باشد در حال بجز آنکه در دینار بگذارد
 بازرگان مال گرفت و همراه شیخ تا مسجد آمد و مال پیش او
 نهاد و گفت شیخ من از حصول این مبلغ نومید شده
 بودم زیرا که جمله ارکان دولت و وزیر اشفاق
 کردند سفید نبود از برکت دم و قدم تو مال خود بیستم
 هر چند که دل تو خواهد ازین زر بر کس شیخ گفت ای بازرگان
 نیکویی که با تو کردم مکافات میکنی و بمن گمان بد میبری
 مال خود کسیر و میر که خدای تعالی ترا برکت دهد و مرا بوی
 حاجتی نسبت بازرگان گفت شیخ مرا معلوم کردن
 که چه سبب بود که این امیر سخن بیچکس در باره من میگوید
 ندانست و ترا اطاعت کرد شیخ گفت بمراد خود رسیدی
 مرا پیش ازین از کار مدار بازرگان الحاح نمود پس شیخ

چهل سال هست که درین مسجد اذان می گویم و معاش
از حیاطتت روزی نماز شام گزاردم و رو بجان نهان
دیدم که در کوبه ترکی مست ایستاده دست در غورتی
صاحب جمال زده میخواند اورا برای خود بردان عورت
امشاع می بیند و فریاد می کند که شوهر من سو کند
طلاق خورده که از خانه غایب باشم و زاری می کند
و می نالد از آن ترک در خواست کردم که ازین معاشه
گذرد سرم بشکست و آن عورت را بجان خود بردم
و جانم را بر در سرای ترک بردم تا باشد که ترک این واقعه
دید با جمعی از علمایان برآمد و بانگ بران جمع زدند
سرا بگرفت و چندان بزد که بهوش افتادم هم امان من
آمدند و مرا گرفته بجانم بردند نیم شب بهوش آمدم از
دین و صلابت و دیانت جواب و آرام از من رسیده
گفتم ترک مست و وقت نمی شناسد بر خیزم و با
گویم تا در شک افتاده که روز هست آن عورت را اط
کن زبان گوشت به از حیله بمنار رفتم و اذان گفتم و
نشستم که آن عورت از سر ایرون آید و الا قامت

۹۳

تا بصیاح متیقن گردد و آن مظلوم را خلاص ^{۹۶} ~~کند~~ نگاه
 دیدم که آن راه پراز سوار و سپا و شد و گفته این
 این بانگ نماز که گفت کفتم منم مرا نشنود و او در بند
 دیدم که حاجب خاص است که مدار ملکوت بر روی است
 خوشدل شدم مرا پیش خلیفه بردند چون ایجا رسیدم
 گفت ترا چه بران باعث آمد که مردمان را معسر و
 میکرد اتی با ذان بی وقت تا حاجتمندان سیر و
 در روز داران از اکل و شرب در وقتی که صیاح است
 مساک گشتند و عسک ترک طوائف گیر و کفتم اگر میسر
 المومنین را از بهینت خود امین گرداند صورت حال
 عرض دارم گفت ترا امان دارم تمام قصه با او شرح
 حاجب را فرمود که آن زن و ترک را همین لحظه حاضر
 کرد آن حاجب او را حاضر ساخت معتقد از زن
 کرد چنانکه من گفتم بودم بگفت حاجب را گفت او را
 با معتمدی پیش شوهر زنت و بگوی تا از زبان من
 که او را رنجاند و با او چنان کند که درین صورت است
 مجرم نیست و هزار دینار بوی بخشید پس ترک را ^{طلب}

در خط یاد سوا سی بی بوی کرده بود سوال مود
ترا چندین نعمت کفایت بنود که بر معاصی است
مناسی و قصد حرم مردم میکنی و بحکم شریعت
سن استخفاف می مناسی و کسی که ترا امر معروف
اورا میر بخانی پس فرمود که اورا در جوالی انداختند
فرشان میخ کوب خرد کردند و در دجله انداختند
پس مرا گفت ای شیخ فغانی هر جا مستکری سنی
امر معروف بجاء آرد اگر کسی نسرمان تو بزودت از
من و تو همین است که درین وقت با کتبی رکوع
شیخ گفت از آن روز همه مطیع و نسرمان بردارند
و سبکس از گفته من تجاوز نکنند **منقول** که عبد الله
که تا عهد الواق با صد مقصدی تمام حکومت خوار
بود و دی صاحب جمال بوده و بنیابت نیکو سیرت
زودت آن نیک اخلاص چون برینا بور ایدای
شهر همه با استقبال و سلام او آمدند و روز دوم عین
سیوم و چهارم و پنجم اینچنان روزی عهد اندک
یک مازده بست در شهر که سلاه مر سنا گفت

آمدند مکر و متن احمد حرب و محمد اسلم گفت چو اینا آمدند
گفتند ایشان علمای ربانی اند بسلام سلاطین نیاسند
گفت اگر ایشان می نیاسند ما بسلام ایشان نرویم
نزد احمد حرب رفت یکی گفت عبد الله می آید گفت
چاره نیست بحکم اطاعت الوال الامر راه داد عبد الله
در شد احمد بر پائی خاست و سر در پیش افکند چو بود
ساعتی تمام پس سر بر آورد و در روی نکریت گفت
می شنوادم که مردی نیکو روی چون دیدم نیکو روی
را از آنی که جنب بر او نذا کنون این روی نیکو رعصیت
و مخالفت امر خدای رشتت مگردان عبد الله دعا خوا
و تواضع افزون از حد کرده و از آنجا بیرون آمد نزد
محمد اسلم شد او بار نداد و هر چند چه کردند سوختند
روز اوین بیرون آمد و در نکریت و بیچ ملتفت
نشد عبد الله از پی تور فرود آمد و روی بجاک قدم او نهاد
و گفت ای خداوند این عزیز از برای آنکه من سب
بدم مرا دشمن میدارد و من برای تو که این نین نکریت
دوست میدارم و عن لمام اویم چون هر دو برای

این در راه کاران یک سن این است و بارست
 که عمر ولایت که از سلاطین وقت بود سپار شد
 طایفه در معالیه عاجز شدند و با یو پس کشت
 این کار کسی است که دعا کند سهل عبد الله
 نشان دادند که بیستجای الدعوه است اورا طلب
 حکم فرمان اولو الامرا اجابت کردند چون عمر و پیش
 نسبت زیاده از حوصله تحریر و کالبد تقریر تو اضع
 سهل گفت دعا در حق کسی مستجاب شود که تو
 و ترا در زندان مظلوم است عمر و همه را راناکرد و تو
 سهل گفت ای چنانکه دل معصیت وی بوی نمودی
 طاعت من بوی نما و چنانچه باطنش را لباس
 رشیدی ظاهرش را لباس عاقبت بپوش چون این
 نجات کرد عمر و در حال صحت یافت مال بسیار
 بی عرض کرد قبول نمود و از آنجا پیرون آمد **سقوط**
 چون عمر ولایت اسیر امیر اسمعیل سامانی شد امیر در
 جز این او جد نمود و در نقصان متوجه سر راه کشت
 سوال

عمر و بتعالی که در هر چند پیشتر حجت کثرت یافت و حال
 لشکریان او در حال عسرت ^{۹۸} اوقات میکرد زانیدند بنا بر
 بعضی از مخصوصان عرض داشتند که در هر اوقات زاده از
 صد هزار نفر اقامت دارند اگر سر کس کشتیغال بر سر ^{شکر}
 مدو کنند آن تدر ز ر حاصل میشود که سپاه از فاقه
 نجات می یابند امیر گفت مالوازم عهد و پیمان در میان
 آورده این مردم را امان دادیم اکنون کدام تا دلیل ازین
 چیزی طمع کنیم و بتعجل از اینجا کوچ فرمود که مبادا کوش
 شیاطین امری که پیشترم نقض میثاق باشند واقع شود
 در آن منزل نیز همان سخن را امر او در میان آوردند
 امیر گفت آن خدای که عمر و را اسیر من کرد این
 قادرست بر آنکه منی شکستن عهد تهای اسباب
 من کند در خلال این حال کشیزی از کزگان ^ص
 شهریار عدالت شعار کردن بندی که مرصع ^{قطعه} بود
 حل از کردن پیرون کرده بموضع نهاد و غلیواری ^{قطعه}
 لعل را گوشت پنداشته در بود و بعضی از ترکان ^{سوار}
 شده بهر جانب که ان موش کیر پرواز میکرد می توانستند

شیب اتفاق جمیل از خیال علیوار جدا شد و
در چاهی افتاد و بخت پیرون آوردن بجایه درآمدند
زان جایه بجای دیگر راه بردند و صنایع مملو از زر
و کوهسریافتند آن خود خزانه عسمر و بود باطله
بواسط رعایت حسن عهد و وفور عدل و احسان
باصناف مضاعف انچه از منوطمان همراه بود
سیر سید بدست درآمد **منقولست** که عدالت
امیر اسمعیل بدرجس بود که در آن وقت که بقره وین
باغات از فواکه و انگور پر بود اما از نهایت تن
و ضابطه عدالتش هیچ لشکری دست نرفت
بطرف میوه کسی در ارثوانت کرد و نوبتی رسید
رسید که سنگ ری که ز خراج بان وزن می کشند
از سنگهای دیگر زیاده است همان لحظه ای پی بر می آید
تا سنگهای آن مملکت را مبر کرده بنجارا او رود چون شخص نمود
راشتت که چیزی زیاده است سنگ معدن را بری
رستاد و فرمود که انچه در پیسوات سابقه بواسط تفاوت
سنگ از عاها زیاده پیرون اید و باال است که در

برایشان حساب کنند **موقوف است** که امیر این را
 عادت بود که از روز که سرما سخت بودی و برفت
 پیشتر آمدی تنها بر سپشتی و بمیدان آمدی و تا نماز
 پیشین بر پشت سبب بودی و گفتی که باشد که می
 بدرگاه اید و حاجت داشته بود و از جهت سرما و بر
 رسیدن او بماد شوار کرد و کسی او را بیا برساند چون بنده
 که ما اینجا ایستاده ایم باید و کار خویش گذارد و برود
 و مانند این حکایات از وی بسیار است و این همه
 مستیاط از برای ان جهان سیکرده و پادشاهان
 تر پس انجمن کرده اند **موقوف است** که نصر این احمد بود
 پیران خود بصفت نیک انصاف داشت روزی
 یک کار میرفت سگی همراه او بود برکت ارگورستان
 دیوانه را دیده که با خود زمزمه میکرد و وزیر خود را گفت
 میخواهم بدیوانه سخنی کنم وزیر گفت مبادی او بی گنه
 گفت اگر کند باکی نیت و موجب شرف من باشد
 دیوانه چون سگ را دید با وی هم انخوشی کرد امیر نصر
 مشغول شد و گفت ای دیوانه این سگ تهرست

دیوانه گفت سگ بر کرنا فرمانی حد المند پس بن دروازه
زمان او بریم از سگ بهتریم و اگر نافرمانی کنیم سگ برین
و تو شرف دارد امیر نصیر گفت راست میگوئی سخن
آینست که بزبان تو اید **مشقولات** که سلطان محمود
غازی کریم المنظر بود روزی اینه در دست داشت
و در خود می گفت چون در این غیر از که هست خیر
نزد من تمام گشت وزیر صاحب ضمیر او بنور فرست
در یافت پرسید که سبب طلال سلطان چیست گفت
مقرر است که از دیدن روسی پادشاه نور بصر می
افزاید و این شکل که مر است عجب که بیند و اگر در
وزیر گفت صورتت از هزاران یکی بیند و سیرت
سگنان را مثل است بر سیرت پسندیده اقدام
ما محبوب دلها شوی سلطان را ان کلام حکمت اینها
سوافق افتاده سیرت را بجای می رسانید که ضرب
شد و عدالت وی بجدی بود که نقل است که یک
سبزه بی پاک بزم شبی در خانه نامراد می درآمد و از
خانه بر او راه داشت او را در وقت آورد

مرد سراپا پیمه گشته و او جوانی بدرگاه سلطان برود سلطان
 از این استماع این قصه متاثر گشت گفت چون بار دیگر آمد
 همان دم مراجع در کردان بعد از چند شب باز آن تیره
 بخت بجان آن مرد آمد آن فقیر سلطان را آگاه ساخت
 سلطان با معبودی چند بجان آن مستمند شتافت
 و آن ظالم را انجا یافت علی الفور با طغای پسران
 اشاره نمود و فرستاد که سر برش را و از بدن جدا کرده
 پسران طلبیده روی مقتول را دیده سجده شکریجا
 آورد بعد از آن باین مرد مظلوم گفت از حبس خوردن
 بهره باشد بسیار و نان جو و سرکه پیش او برده سلطان
 بمیل نام بخورد این مرد میزبان از روی تضرع سوال کرد
 که منشاء اطفای پسران و دیدن روی مقتول و سجده
 کردن و شکره در اکل نان جو و سرکه چه بود سلطان
 از آن وقت که این حکایت از تو شنیده ام بخاطر مسرت
 که این جرارت بر چنین امر شنیع بغیر از اولاد من دیگری
 نکرده باشد بنابراین چراغ را فرو نشاندم که سبب از
 او رک ابوت و جنبش اید و خلافت عدالت واقع

چون بعد از دیدن معلوم شد که دیگری است سجدت
بجا آوردم و چون لیلان شب تا حال از غصه ان مقابل
نخزیده بودم لاجرم از تو چیزی طلب داشته بدان
جمع نمودم **مفقولست** که روش سلطان محمود خان
که چون مقابلت شکر معانه ان شدی روی بدرگاه باد
بی نیاز آورده پست فی حضور و خشوع بر زمین سود ظفر
و نصرت مسالت نمودی و نذر وجود لازم کرد ایندی
و الترام صدقات کردی و سجانه نزدی از اجابت
و عاقل هر ساختی و بر دشمن مظهر و منصور گشتی چون
رایان مندرام مقهور گردانیدند سن هزار مسجد بنا کردند
ریان ساختند و نند سجانه پیران بنیاری و زمین
باصل دین ان سلطان عاقبت محمود را که است و اقبال
عظیم بخشیده بود کویند چون از سومات برگشت
که لشکر اسلام را از ان دیار براه سپایان بیرون ارد
خواست کافری پیدا شد و دلالت راه قبول کرد
سپاه رو براه آوردند چون شبان روزی راه قطع کرد
است طلب نمودند سه خان و سلطان و امرا

از اب بحس نمود ان سزد و گفت من خود افدای سوزنا
روده ام و تراوشکر ترا به پایا بانی آورده که به هیچ طرف
ب نذارد سلطان اورا بچشم روان ساخت و خود
از شکر برآده روی بزمین نهاد و از حضرت کریم
حیات بخش تضرع و زاری بجات مسلمان طلبید همان
نفس چند ان بان بارید که تمام شکر سیراب گشت و آبها
برداشت و اسل اسلام از ان مهلکه خلاص شدند
آورده اند که بسطان محمود رسید که یکی از اصحاب کائنات
علیه افضل الصلوة پیری سال خورده بابا حاجی رشن نام
درین عهد موجود است که احادیث بنوی را علی مصدق
الصلوة والتجته روایت می کند از زومندان شکر که
سواست حدیثی از وی استماع نمایند بفران ان اکرام و الحاج
مؤمنین طلبید اجابت نکرد علما و سادات و مشایخ را
پیش او فرستاد تا شفاعت نموده بیارند قبول نمود
مالاخر مال و متاع بسیار فرستاد بابا حاجی مستوحیه دار
شد چون نزدیک رسید سلطان با جمیع اکابر به پیشوایان
فرمود تا بشکرانه قدوم او زور و فخره بر مهمل او ستار

با با هر قدر که میسر شد جمع نموده در جبل اهدا است
و سایر اکار از مشایخ این صورت متعجبند تا بالآخر
لی احتیاج کرده سلطان استفسار کرد که سبب آنست
که چندین علما و مشایخ رفتند و سنا مدیون مال در
آمدید و بعد از آمدن این زروفت سره که بشکرانه قدوم
می افشاییم بر می چینه این روش از طریق اصحاب
مقاوم است با با هم پیغم گفته در جواب این دو حدیث
روایت کرد یکی آنکه الانسان عهد الاحسان دوم
بشیر ابن ادم و شیب فیه خصمان بشنوائیدن
این دو حدیث سلطان و سایر علما و اکار را بر او
ارزود کاسیاب گردانید و بهضم نفس نموده خود را از
شمر و نمانند که تقریب دست الودن بدینار است
حدیثین بودند آحتیاج **منقول است** که سلطان محمد
پوسته در دل خود این سه مشکل داشت یکی آنکه تحقیق
ز صلب بگتکین است یا نه دوم پادشاهش امور خیر
یر پیدا نه سیوم حدیث العلماء ورثه الانبیا
ارد یا نه سالها گذرانستها از خاطر مرقعه

ماروزی کی از دانشوران زمانه پیش سلطان آمد و
از غایت اردتی که باین طایفه داشت پیش دوید
و غرت تمام نمود و فرادان بیا زمندی ارزانی داشت
همان شب بفرغ دیدار سید ابرار صلی الله علیه و سلم
مشرف شد و آنحضرت فرمود یا ابن سبکتگین اگر گمان
که اگر مت و ارتقی سبحان الله بیک تو اضغی کنی
یکی از علما بجا آورد مشکلهای تمام عمر حل گشت
و کامروای دنیا و آخرت میرشد و دوستی و محبت
باین طایفه آنچه بین آنچه بخش است **مفقولست** که در
سلطان محمود بدارش فارقت دید که دیوانه را بر پیکر کشید
و با فراط می خندد گفت ای دیوانه خنده چیست گفت
بر تو می خندم که پندار پادشاهی عجب مغروری و آرزوی
دردی سلطان گفت هیچ آرزوی داری گفت میل تو
دارم محمود فرمود تا پاره طرب آوردند و بدادند
دیوانه میخورد و سر می جنبانید سلطان گفت جز این
چیزت گفت از اجنت است که تا تو با دشا بشد
از دینها جرمی رفته است محمود بگریست و گفت سخن است

از دیوان کن باید شنید **مست** که شبی سلطان
محمود مجلسی از است و تا حدی از خاصکان و ندیمان
شریب نمود با دود صبحی کرده علی پوشکنی که سپید
او بود و بجا هر کس زیر فرمان داشت دستوری
خواست که بجان خود رود محمود گفت صواب نیست
در حالت مستی بر آمدن همین جا پاسا مباد باین حال
بازار محنت دو چار غری و صد زنده ابروی لور بخند
شود و من بر بخوردل کردم علی پوشکنی بخاطرین آورد
مختب اورا حد زنده حضرت خواست محمود گفت
تو انی علی پوشکنی ماما جان خود رو بجان نهاد قصه را
مختب در بازار پیش آمد و صد سوار با وی بود علی پوشکنی
مست دیده اورا در میان گرفته مختب فرمود تا
از اسپ پاوه گردند و بدست خود جمل دره برد
اورد و کسان اورا از سمیت سلطانی زمره بنود
گویند چون مختب از آنجا رفت علی را بجان بردند و او
خود می گفت برای کسی که از گفته سلطان تجاوز نماید
روز دیگر خدمت سلطان برودت سلطان که مختب

چگونه رستی علی مرتضی بر سینه کرد و سلطان نمود ستاخ
 شاخ گشته بود از ضربت ذره محمود بختید و گفت بویه
 کن که دیگر مست از خانه بیرون بروی **مقولست** که سلطان
 محمود در وقت غنیمت سومات زیارت امام مقرب
 غزنوی رحمة الله که در وقت خود قطب اولیا بود آمد
 استماعی فاتحه نمود و همچنان در صفت نغال ایستاده آید
 تفرغ من تشار و تدل من تشار نکته در خواست خوا
 امام قدس پیره جواب داد روشن ترین وجهی در حق
 آیت است که ترا بانزار و مقصد فیل حکمی و حج **سوار**
 و سنک ولایت ابادان و صد هزار سوار **مملکت**
 طلب پیشه و پیشی طلب خانه محمود من که ای اردو در **صف**
 نغال ایستاده کند و ما باین کلیم کسند و پای برست
 ملک قبا عت بخت و در ازادی دهد **س**
 مالک و قبا عت **بیشناشد** از فیض نعمت من **بیشناشد**
 مالک و حرص و از پیمود **مفقور تدل من تشار**
 در تعمیر حسینی در بیان آیه قل اللهم مالک الملك اورد که
 بعضی مفسران بر آنستند که ما دیا و ساسی ظاهر است که

ت سبحان ز نام جهانماری بعبثت امدار هر که میخواهد
سپارو و عثمان شریاری از کف اختیار هر که خواهد
برون میارد مفتاح اختیار بدست قضای اوست
هر که خواهد بستد و از آنکه خواهد و از ملک هر یک از بر
هری اراده نموده امام احمد حرب رحمه الله فرمود ملک
لهاست و لها در قبضه قدرت خداوند تعالی
که معتبر است بول سار و بنظر عنایت صاحب دکان بنواز
هر که از دلهای درویشان بپندازد و ثعلبات نیران
بندت بگذارد **منقولست** منقولست که چون
سلطان محمود بجزب بندوان رفت و مقابل شد کفره
نمراه بسیار دیده از کثرت ان گروه گردانده برد
عاطر او نشسته نذر کرد که اگر ظفر نصیب اصل اسلام
غنیمت که ساعد درویشان و فزاد بد عاقبت
نیت ظفر یافت و غنیمت بسیار بدست آمد
بود بجز غنیمت از قیاس بر تر از صد خاطر حکمست
سلطان یکی شد بود که این غنیمت بدرویشان و گوشه
شنان و اصل استحقاق غنیمت که نذر کرد بود

بقضای او فوایا العهود و وفا کردن بوعده لازم است
ارکان دولت گفته که این است در زر بکدیان این
داد و چندان و سوسه کردند که شاه در اندیشه افتاد
و متردود شد تا گاه دیوانه بان راه که شت سلطان فرمود
ان دیوانه را حکم کنیم هر چه گوید بان عمل نمایم پس ان
دیوانه را طلب میدادند و ان قصه در میان نهادند دیوانه
گفت کار تو ساخت شد اگر کسی که وعده نموده کاری
خوانی شت ایفای وعده کن سلطان دانست که چه
میکوید خبر نمود که ان زر نماز ایشان کردند **منقوست**
که از طبقه محمودیه اگر چه اکثری بشیوه مرضیه دین پروری
اشتغال داشتند اما سلطان بر اسیم ابن سعود این محسود
زیاده از همه در روش صلاح و تائید دین محمد ص
صلی الله علیه و اله و صبیحه و سلم کوشش می نمود و در رعایت
زهد و تقوی سعی داشت در جیب و شعبان و رمضان
با هم استیام داده در سالی سه ماه بصیام می گذرانند
و بمسئله بساط معدلت قیام نموده در باب ان علم خیر است
مبالغه میکرد و لهذا بقضای الملک بالعدل بدو

بسل و دو سال بی هیچ علمی بفرغ دل ملک را نیز و غزاهای
بیت کرد پادشاه عالم و عادل و عماد و دست و دوز
بود جل و خرد داشت همه را بسادات گرام و علمای
عظام داد و پیمان بست که داشته و نماید اسلام سینه
نابود مملکت در از دشمنان اسپه نبود و مملکت وی
روز افزون بود و غنوت و شوکت وی زیاد می شد
مشهورست که از سلاجقه سلطان العرب سلان چون تمام
همت وی مصروف دین پروری و عدالت گسری
بود و در قاصدیت رعایا و اهل اسلام از علما و مشایخ
عظام سعی داشت و با اکابر دین محمدی صلی الله
باید تمام زندگانی می نمود پیمان صدق نمیت اکثر
در صنیط آورد و ملوک ترکستان و امرای توران منتقا
شدند و اسباب سلطنت او بجای رسید که تهر از او
پادشاه داده پیش تخت او که خدمت بسته و از کثرت
از کن رود جل بعبند او تا چون صفت ابا و انی پذیرفت
پوسته مجلس او بوجود علما و فضلاء مشون بودی و در
شهر رعیت و واجبات و مستحبات انقدر سعی داشت

شازده روز قبله رسید که القایم با مراد در اینجا می رسید
 پنجمی که دست داد امیر المومنین را خلاص کرد و زوی ^{بقتضای}
 نهاد و پس از تقارب و یقین ^{تسویه صفوف} قیام نمود
 زبان بضاغ اصل ایمان گشوده گفت ای مسلمانان اگر
 سستی در جنگ کردید ذریت اصل اسلام را اصحاب ^{کعبه}
 و ظلام اسیر کردند بعد از آن کلاه از سر برداشته پستان
 بر خاک نهند و از پادشاه علی الاطلاق ظفر و نصرت
 طلب کرده انقدر تضرع و زاری نمود که بیستدگان در کعبه
 درآمد چون اثر اجابت بطور آمدن گرفت سلطان
 بر کعبه سوار شده با اتفاق جمعی از فارسیان بر رویان
 حمله آورد و در سنگام عویب اقباب تزلزل با قدم ثبات
 قیصر راه یافت بکربیت بالا خاور اسیر کرده آوردند
 و از غنای که محل بر گرفت آن پادشاه دین نیاه تولد کرد
 که وقت عوض شکر و ثبوت آساجی بهادران پستان
 غلامی را حقیر دیده از نوشتن نام او اعراض نمود سلطان
 نام او را بنویس شاید قیصر بدست او گرفتار شود غایت
 چنان شد آن غلام قیصر را اسیر کرده بنظر سلطان رساند

بمضای سیدیه چون عاقلین از بیخیزه زیاده شود سحر
که نباید گرفت آن مقدار چاقسین و می طولانی گشته بود
که وقت کوی باضتن اورا سه کره میزند و از غیرتهای که در
دین و اسلام داشته یکی آنست که در سه اربع و ستین
اربعایه غنیمت ترکستان نمود چون بحد و کاشغری
میزان خبر آوردند که امیرالمومنین القاسم با بدر احوال
صعب افتاد قیصر و امرای نصاری جمعیت کرده با او
بروندند غنیمت بشکر اسلام افتاد امیرالمومنین گرفتند
بطریق دیگر گشته القدر جمع شده اند که محاسب و هم
این بجز و تصور اعتراف نماید و قیصر بران تسلیم
که بطریق تعیینی حاکمی بجای خلیفه در عهد او نشاند
سخت بداد اسلام را که کوب مراکب ضلالت
طیآن کردند و قسم بطلان بر احکام رسول
آن کوشیده طریقه نصرتت ظاهر گرداند از اسلام
و شماع این کلام بی بر اینجاست نموده عزت اسلام در
سخت زدن گرفت و با قرب بازده هزار شمشیر
الغراف نموده بر سر تعجب رو نصاری آورد و بعد از

۱۱۶
سقوط که ملک که در وینداری و عهد است بجا
بادشاهان وقت بود و سه سواره در ترفه علماء
و مشایخ می پوشید و قتی بوزیر خود نظام الملک گفت
استعدادش کون که غنیمت بلاد مصر مصمم است نظام
الملک عرض داشت که پادشاه را درین غنیمت
آمل باید کرد زیرا که دران زمین جماعه ملاحظه هم
مباد اعتقاد شکر بیان بفساد آرنده از جانب است اعتقاد
ظلمتی بخلق طاری کرده ملک گفت با استعداد سقوط
شد که فتح این غنیمت امکان ندارد نظام الملک فرمود
بجا آورد و سلطان با شکر می کران بان طرفت چون
ز نزدیک مصر رسید اصل مصر شرایط استقبال تقدیم
رسانیدند سلطان هیچکس ملتفت نشد تا بد ر شهر رسید
رسید که قصر فرعون کدام است نشان دادند لنگر را
سماجنا توقف فرمود و با یک رکابدار بدان موضع رفت
و از اسب پیاده شد و بدانجا که تخت فرعون بود و
گفت نماز گذارد پس روی بچاک نهاد گفت خداوند
بنده را مصردادی و عوای انار بکم الا علی کرد و برین موضع

این بند ضعیف را که از شرق و غرب انقدر کمر بست
کرده که کمی از پادشاهان را میسر شده باشد روزی کجاک
هناده میگوید سجان بی الاعلی سرزد از کرم و فضل تو که بر
بند رحمت کنی و سر از سجده برداشته مرا بعت نمود
و پادشاهی مصر برکاید داده در مصر توقف کرد **معلوم**
است که چاه از هفتستان بنظام الملک عرض شده
که یکی از مالداران و در بعت حیات سپرده جزئی که اسیر
زاده و ارثی نگذاشته مال بسیار است و لایق است الملک
نظام الملک استغنی را بفرصت بملک شاه باز نمود و هیچ
چیز یافت تا سه مرتبه چنان شد پس گفت خرد
جواب گویم و روز دیگر لشکرا رفت نظام الملک عصب
شد ملک شاه که زیارا افتاد یکی از خواص فرستاد که سر
در بازار تنج دیدم هر آرزو شد هر مقدار پانی بسیار
پشته بر آمد و فرو نشست تا تنج آوردند با جمیع ملوک و
الملک که قریب پنجاه کس از مخصوصان بودند بخورد بعد از آن
پرسید چقدر رفتی آن مقرب گفت چهار دانگ و نیم روز
الملک او را گفت بنده ضعیف چون ملک شاه روزی

چون بطام الملک و چندین امر ایچهار و نیم دانگ رسیدند
 اکنون در مالیت میان طمع کردن بی مروتی است
 حرام و حلال جمع کرده برای ان کرده که با ولد و اساع
 رسیده انکه ما بظلم پستانیم ازین قتم معاملات در
 نذر و بعد ازین درین باب سخن بگو **منقولست** که در عهد
 ملک شاه که نام او را قطاع عدالت بود پیره زنی
 کوسینه داشت که سبب اوقات گذرا و سمان
 کوسینه بود ناگاه در انشای انکه بچرا نیدن بصحرا می رود
 گذرش بر پهلوی افتاد پای کوسینه در کوکی فرودت
 و بتنگت پیره زن سماجانشست و فریاد بر آورد
 قصار اسلطان را بران پل گذر شد پیره زن در دست
 در عمان اسپ شهریار او بخت و گفت دادن
 هم بر سر این پل بده و اگر نه روزی که بی خیل
 در عرصه محشر حاضر شوی بر سر پل صراط دامنست گیرم
 سلطان پرسید فریاد فریاد تو از کسیت و ظلم از کجا
 گفت در دور سلطنت چون بود شاه می پندارم
 نفقت رود که بی را که گذرگاه عام و خاص بود

گذارد تا پایی جانور سی سمیع که معاش سوره رده
بان بابت بد بکنند پادشاه از استماع این حج کفایت
و گفت ای زن مردمی کن و مرا بر سر این بل کمال
که تاب جواب تو بر سران بل ندارم پس اشک
کرد که هزار کوه پند از وجه جلال بوی دادند و بر روی
چون ملک شاه بعالم اجرت رفت و در محفل کدایان
راه فنانست یکی از صلی اورا بنجاب دید و از آن
پرسید گفت اگر پیشش داده خواه بل دستگیری
ممنش در خلاص عذاب و کمال بودی هم در آثار سلطنت
ملک شاه آورده اند که روز عیبت و نهم ماه رمضان بلده
مینا بورا مرکز ایالت نصرت ایالت ساجت
و خاطر از اندیشه زد و اسفار سرد جهت شامگاه
که سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب شد و زوره
از غایت شوق رویت سلال و اشعار عبید پر مهابا
بر آمدند از غلبه تصور و کثرت خیال در چشم هر یک
صورت سلال ظاهر گشت مقربان بنا بر حسب عرض
نی رعایت مقدمات شرعیه و مشاطه و مکر در حضرت

بادشاه عصر ض کردند که هلال عید دیده شد و ^{سلطانرا}
 بران داشتند که امر فرمود تا مذکرتند که فردا عید است
 درین معنی مسادی کردند در آن عصر مسند قوی
 بوجود امام الحرمین ابوالمعالی عید الملک جوید
 علیه الرحمه مشرف بود چون ازین معنی خبر یافت
 امر کرد تا مسادی زدند که فردا رمضان است باید
 که روزه دارند جو اشی سلطان را خبر شد ازین جهت
 نه در اهل سعادت و ارباب شرفا دست معاد است
 قدیمی است این صورت را باقی و جی پادشاه
 عرض کردند و گفتند که ابوالمعالی با پادشاه
 در مقام مخالفتت و چون عامه مملکت ^{معتقد} او را
 بکفته وی عمل خویش کردند بحکم پادشاه و اینست
 لایق جلالت شان سلطان نیست ملکت عظیم
 متغیر شد فاما چون نیکو بنا دو صحیح الاعتقاد و
 در رعایت و حرمت اهل علم و عرفان را برده است
 چون فرض میداشت با جمعی از خواص کفایت برود
 که ابوالمعالی را بلطف و اداب پیش من آریدم که

عفت چون او با هر مان پادشاهی می جرمی کرده پس
اورا بجزیه باید خواند فرمود تا سخن او نشنودم بخود خیر
هتک حرمت چنین عالمی نتوان کرد چون امام را بخوا
بر خاست و بهمان تخفیفه و حرمت که در خانه نشاید
بود ببارگاه سلطان آمد حجاب این صورت مشاهده
کرده بعضی رسانیدند که بان مخالفت قناعت ناکرده
اکنون بر جنت خانه حضرت شام آمد و در عایت حرمت
نکرده سلطان امیر الحجاب را دست داد که هر ایدین طریق
چه معلوم است که باین طریق پیش سلاطین رفتن ترک
اوست امام او از بلند کرد و گفت سلطان باید که در
سخن خود بشتود چه دیگری تقریران باز نشوند کرد چون
بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من
بهمین جاه نماز گذاردم و نماز درین رو اباست در جای
که در خدمت خدای تعالی توان پوشید و در خدمت
سلطان هم نشاید لیکن چون عادت بدین نیست
که بمثل این جا پیش پادشاهان نروند خواهی که رعایت
ادب نماید و حرمت لایسته نشود امام را ای سعادت اگر

زمان رسید همین جا به شسته بودم رسیدم که تا غیر
 جاه گنم در کنی واقع شود و بواسطه ^{۱۰۴} آن تا خیر و شکر
 نام مراد در حربه با عیان و مخالفان پادشاه بودند
 و اگر پیک نیز نشسته بود می همچنان اید می تا ارضت
 مساعت در اطاعت امر سلطان محمود ششم
 سلطان کفایت چون اطاعت امر پادشاه باین مرتبه
 و وجوب میدانی چرب خلاف امر مساندی میکند امام
 گفت هر چه تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست و هر چه
 تعلق بدین و علم دارد واجبست که از ما پرسند
 چه حکم شرعیست عوا و علت زهر همچنانکه فرمان پادشاه
 است فتوی علماست در روزه داشتن و عقید
 تعلق بفتوی دارد نه بفرمان از استماع این سخن
 ششم سلطان بزال رضا شفی شد و امام را با انواع
 اطاعت مخصوص کرد اینده بمنزل فرستاد و قسه جواب
 محذول شدند **منقول** که چون سلطان محمد این
 به همش مصروف دین پردی بوده پادشاهی بر
 در راه دین مردها نمود و بغزای سندرقت و کما

زیر و بر ساحت و از سخنانهای ایشان بی بزرگ پیردن
آورد که فاران بت را که بوزن ده هزار من بود برابر
مروارید شاه موارجی خریدند سلطان راضی شد
و گفت می ترسم که مثل اوزیت تراش در ^{میان} السینه
بمحمد بت تراش شهرت یابد و آن بت را ^{صفت} بجان
آورد و بجهت جواری در آستانه مدرسه که تراش
انجاست انداخت **منقولست** که مهربانی و شفقت
سلطان سبب بخلوقات بجدی بود که در آن زمان که
پرده سلطان در آنک بود و عصفوری بر ستون
شامیانه آستانه کرد سلطان وقت کوچ بر آن ^{مطلع}
گشته ترجم حال آن جانور فرمود شاه میانه زانم ^{جان}
که آشته فراشی را بقین نمود تا آن عصفور بچ خود را
پرواز داد و فراش از اشطار خلاص شد و دست ^{پای}
و عبادت و پر سیر کاری و تقید او بفرایض و ^{قل}
ما بغایتی نشان داده اند که چون والده اش وفات
یافت اعظم عماد و اکابر اقیان جمع شدند بکند ^{دای}
نماز جنازه رو بایشان کرد و گفت هر که در مدینه

زوی ترک فریضه عداوت شده و سنت نماز عصر
 و کثرت امامت کند انجاء در هم مگر ریت اجدی قدم پیش
 نهاد و سلطان پیش رفت بدان امر قیام نمود **سعد**
 است که همواره همت سلطان سنج مصروف تعظیم
 و توقیر سادات عظام و اعزاز و احترام علماء و فضیله
 لرام بوده و در ترویج احکام دین و ملت اتمت
 مهام شریعت سید کاینات علیه افضل الصلوات
 و ازم سعی بتقدیم میرسایند و با شایخ و صلحا در نهان
 عقاد و اخلاص زندگانی میکرد و از نهایت محبت
 سیکو درویشان پوسته بانگ تنگان و کوفته نسیان
 می نمود لاجرم بموجب کلام معجز نظام امامان شافع التنا
 نیمکتی در الارض بطول مدت بادشاهی و طیب
 عیش و شادان و قمع اعدا از سایر پادشاهان و مینشاید
 داشت و ببطرت ملک شهنشاهی رسیده بود که بعد از
 فوتش تا یکسال در اقصای ممالک خطبه بام او میخواندند
سعد که سلطان سنج علیه الرحمه از زوی ملار
 قطب الاولی عفت الاصفیاست حجج الدین

رضی اللہ عنہ کرده باحضرت عیضه نوشتند
اخلاص و اعتقاد و متقمن ارادت و انقیاد در انجام
نمود که چون بارگشا را این امر کرده اند رسیدن با مکارش
خالی از مصیبت نیست و در آمدن عسا کر ضرر با بزار عا
و غیر آنها میرسد اگر انحضرت کرم نموده متوجه اینج
شوند ملک نیم روز برای بسن کرد رویشان خاقان
وقت نموده اید غوث الثقلین حدیثی سره در جواب او
این دو بیت نوشته **چون** حیرت سنجری **چون** نیم
بافت اگر بود سوس ملک سخرم تایافت جان من خراب ملک
صد ملک نیم روز یک **چون** نیم **منقبت** که قطب الاولیا
شیخ احمد جام قدیس سره فرموده که در آن وقت که در کوه
می بودم دو انبیه آمدند و گفتند یا احمد پادشاه وقت
بجز این ملک را استوسیر دند از حال او خبر دار باید بود
و او را دعا باید کرد و پاس روزگار او باید داشت
لقمه نیک آنچه خدای تعالی توفیق دهد در حق او
بجا ارم گفتند و فقک اسد و بر نشند مدتی ازین
روزی قبیل از زوال این هر دو مرد پیدا شدند و گفتند

الحمد لله العتمة بودیم که پاپس سجداری نعمت
 غنچه خبر داری که زهر ساختن کرده اند که شربت
 شربت او افکنند کفتم چه باید کرد گفتند پاپس با ایشان
 شدم مراد ششم و بردند و در سرای سلطان در آورد
 دیدم که بر تخت خفته است و کنیزی ایستاده
 شربت که در وی زهر تعبیه بود در اجانها کفشتند
 قیج شربت کوفتند کن و شمع در آن زین
 بر شمع در آن نقره کین ببالین آورد ساعسی
 سن تاجی شنوی انگاه بچو ایگاه خود باز کرد چنانکه
 فرمودند کردم کنیزک از شاهده این حالت بر اسرار
 و دست بروی خود نهاده صلوات میخواند ساعسی
 سلطان بیدار شد و شربت خواست قدح نکند
 دیدد نسبت که شربت کنیز خورده چند تا ریانه ادب
 رد کنیز گفت گناه من نیست شمع آنها را دیدم بخورد
 بر فرشتند و دیگر ندانم که شربت چه شد سلطان دریا
 شمع آنها بجا نیست لقمه کرد و منع نموده که این
 ساعسی روز دیگر قزاقی که قصد سلطان کرده بود

از حیات سلطان واقف گشته بمقتضای الحاقین
خایف بکجایت و طریقه یعنی پیش گرفت سلطان
بروی لشکر کشید و منزه شد و من در آن زمان در کوه بودم
ان سردو اینده آمدند و گفتند سحر را در پات تا رفتیم
نرمیست یا نه بود در ستم عثمان سپ اورا گرفتیم و تم
بر کرد گفت ای شیخ ختم رفت و لشکرمانه گفتیم باز
کرد قراجه را بنود او اند سلطان باز گشت لشکر جمع
شد و حمله کردند قراجه را گرفتند و تا بعان وی هر سه
یافتند و تا آن وقت من همانجا ایستاده بودم سلطان
از اسب پیاده شد و پیش من آمد و گفت یا شیخ تو
کیستی گفتم مرا احمد ابن ابو الحسن گویند گفت این ^{حالت} _{است}
و اینجا چون افتاده گفتم چند سال است که ترا می بینم
و نگاهبانی تو نمیکند گفت بچه نشان قصه زهر دادی تمام
گفتم و گفتم کیترک کنایه داشت و و تا زیاده بی کنایه
زوی گفت راستت پس قراجه را طلبید و سبب ^{بغی}
ویرا پرسید او نیز قصه خیانت خود باز را انداخت
گفت با شیخ باز ترا کجا پیستم گفت اینجا که خدایت

این بنب و عایب سد و سپین شیخ الاسلام
 شیخ احمد جام قدس سره در وقت مشکل سلطان با
 بار پادریامنت و دشمنان او را مقهور ساخت با لاج
 سلطان سجز از مویجام زیارت شیخ الاسلام آمده
 ایشان را شناخت است که در معرکه قزاق حاضر بود
 و همت ایشان ان فتح روی نموده بود و مثل این
 دیگر پادشاهان اسلام مدد نارسیده و وقت کار
 بتوجه عزیزان فتوحات رونموده چنانچه در کتب معتبره
 مسطور است **مست** که ابوعلی دقاق
 رحمه الله روزی پیش ابوعلی الیاس که سپه سالار
 و الی خراسان بود و هم عصر محمود غزنوی و با هم جلالت
 شان نیک فاضل بود در آمد ابوعلی الیاس گفت ما
 شیخ مراندی ده شیخ گفت از امیر سلمه می پرسم ما
 که بی نقاق و اعم و بد گفت بگو فرمود ما معلوم کردان
 که زرد و پسترداری ما خصم گفت زرد و دست تردارم
 گفت پس چگونه است که آنچه دوست ترداری اینجا
 می گذاری و حضور را که دوست نداری همان میبری

میراب در چشم کشت و گفت نیکو گفتی و مرا حکمت
رفایده دو جهان درین سخن است و مرا از جواب غفلت
پیدا کردی **مشق است** که ملک صالح که از صلیبی
پادشاهان شام بود شبها با یک غلام سرو آید
در مساجد و مقابر و بازار با کشتی و از احوال هر کس
کردی شبی در سرمای ریتان می کشتت مسجدی رسید
در ویشی را دید که از برهنگی و سرما می لرزید و می گفت الهی
اگر در قیامت این پادشاهان غافل را که نعمت ترا بر تو
خطوط نفس و هوا ساخته اند و دولت فانی را تمام بخیر کرد
از احوال صغیفان خبری ندارند بهشت را همی بجزت
جبال تو که من تمام در بهشت تمام ملک صالح جامه
یک مدره زر پیش درویش نهاد و بگریست و گفت شنیدم
که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که پادشاهان بهشت
کسان باشند که ایشان را در دنیا قوت و شوکر
در شواری رسد و ایشان بدان از حق تعالی راضی باشند
امروز که نوبت پادشاهی هست من بر در صلیبی
زد که نوبت پادشاهی شما باشد در خصوصت

بر من ملتا و سایه رحمت از فرق من باز نگیرد **موقوف**
 له عضده الدوله تا مشایخ و علمای رعایتهای پندیده کرد و
 در کار عدل و سیاست پد پیمان نمود و انعامات
 و وظائف بیستحقان تعیین فرمود و از وی آثار بسیار
 باقی ماند در عهد داد و دار الشفای میادینها و صد هزار
 وقف اینجا کرد چون دار الشفا با تمام رسید عضده الدوله
 بتماشای آن رفت دیوانه اینجا در قید بود گفت ای سر
 همه کارهای شما از کونه است دیوانه تویی بند برن
 چه است عضده الدوله گفت در من چه دیوانگی دیدی
 گفت اول آنکه مال از عاقلان می گیری و بر دیوانگان
 صرف می نمایی دیگر آنکه شفا داون کار خد است تو دار
 الشفا می سازی و خود را شفا رسانده می بنداری زیاده
 ازین چه دیوانگی باشد عضده الدوله گفت راست
 می عاقلی به ازین سخن نگردد **موقوف** داد و ابوالخیر
 که باوصاف و رع و تقوی متصف بود و در تری شکار می
 در صحرا خلف ابن ایوب که از اکابر اولیاد اعظم اصفه
 در شهر داد و دار الشفا رفت و از سرش

بر روی سلام کند خلف رحمه الله عن او را بدید بگفت
در روی خود را عقیدت دیواری پنهان ساخت داود نزد او
و سلام کرد لیکن جواب نیافت پس داود گفت ای
بزرگوار اگر جواب سلام من نمیدی مرا سزاواران نمیدانند
باری روی خود را بمن منب که من از پدران خود شنیدم
که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت میکردند که نظر
عالم عبادت خلف گفت من در اجاز یافته ام که سخن
یا امر احرام است اما ندیده ام که نظر نبوی آنها حرام است
یا حلال در چیزی که شنبه باشم چگونه مرکب آن شود
سعد که یکی از مرقبان سیف الدوله می گفت روزی
پیش بعضی از ارکان دولت امیر مذکور نشسته بودم
در آمدن پنا که آثار علم و فضل از چهره او سواد بود سلام
کرد و نشست پس گفت مرا با میر حق صحبت و معرفت
قدیم است اکنون شدت روزگار پشت من سنگین
بیت کشف حال خود رو یا آورده ام اگر تقصیل نمود
مرا عرض کنید شمار ثواب باشد در قوه بیرون کرد
در غایت درازی این گفتند این قوه چون شنبه

در است اگر چون روز وصل کوتاه بود می یک بودی هما
 بخواهدن چنین نامها امیر غنیمت نماید اگر ایاز کنی شده
 ان شیخ گفت میخواهم همین رقبه بی تغییر و تبدل
 بروی عرض دارم ایشان قبول نکردند نو مید با کشت
 و مرا بروی رفت امد از اینجا پیرون ملهم و بخند شد ^{سنة الدولة}
 ششم تشنه بود و رسم او ان بود که سر که بر در پیرا
 آمدی حاجب نام بر رقبه نوشتی و بروی عرض کردی
 اگر خواستی اجازت فرمودی و اگر مصلحت نبود می
 خدمتی خواسته چون من ششم حاجب رقبه بروی
 عرض کرد بر اینجا نوشته بود فلان ابن فلان الموصلى الضمیر
 سفید الدولة گفت اوزنده است کجاست گفت
 بر در سر گفت در آید او بان غنیمتین داری و اجتناب
 از صحبت ملوک و اسپتگاف از اهل دنیا نزد ما
 لا بضرورت چون در آمد ان شیخ بود که اورا پیش
 دولت دیده بودم سفید الدولة اورا نزد یک عود
 نشاند و نوشتن نمود و گفت ای سلطان اخوان
 ما شنیدیم نوشتن با بنامی که نزد ما میاید می با ان خ

بودت و اخلاص که ما را تو بوده و قربت و خصال
که ترا نزد ماست با نفس خویش بر کرده و در حق ما کمان
برده ان سپرد عا که کرد و عذر ما خواست و همان قوه
که دیده بودم بعینها عرضه داشت امیر و از رفت و
از اول تا آخر و فرمود خواند و خادم را طلب بیدار کرد
او آریسته سخن گفت و او صره زیاده از پانصد سینه
آورده پیش شیخ نهاد و ششم جامهای نابریده که گویا
نابستانی در مستانی را شاید و انواع طلبیها و از خوراز
و انواع فرشتهها و پردهها و قالیها پیاوردند و مثل
و نهادند و سیف الدوله را خوش آمدی که چو آ
چیزی دادی پیش او حاضر کردندی پس امیر خوراز را
ننگ بسته با زین و جام خوب که بسته بر او زدند
و غلامی سیاه با جامهای نو حاضر ساختند و در آن
پرسید ما سیاه تو چند هست آنچه بود سه چیز کرد و گفت
ترا بدین شیخ دادم باید که خدمت نیکو بجاری که این
میر خدمت مست و همچنین انواع عطاها از سر او
نزد خستک ترتیب داد و درین مدت که او در

مفاسد میل و سح جبری ند است و می پند است که نمود
 رفق خوانده چون این جمله حاضر کردند فرمود تا تفصیل
 شد و بر شیخ خواندند با کاتب گفتیم یکبار و مخوان که
 مباد بعد از نومیدی از خوشحالی سلاک شود چون شیخ
 تفصیل عطا یا شنید بعایت خوش وقت شد و دعا
 کرد و راوی گوید بعد از مشاهده این معنی برخاسته و ما هم
 گفتیم آنچه امروز کردی از چکس نشان نداده اند سفید لاله
 گفتت آنچه بنسخن بود که بکاتب گفتی که تمامست عطا
 یکبار و بروی شرح مده که مباد بعد از نومیدی زهر
 خور قدان چه نومیدی بود ما حبرای که رفته بود تقریر کردیم
 در کان دولت را طلب داشت و گفت نه من شما را
 در ایران شما با نوع احیان مخصوص کرده بدرجه عالی
 رسانیده و دقیقه از ادبی حقوق شما فرو کند آشته ام
 و شکر افلاک گردید پس گفت خراجی من نیست که
 بایید و اران را از من بامید کرد ایند و مرا مملکت
 و نظایر رقع اصل حاجت و اصحاب امید پدید
 در شرح رسد، شما را در آن نگو نامی هر گشت نمون اینان

نصیب بر دین اگر از من بر حق و بی تحمل ظاهر شدی بدنامی نیست
اقتادوی و تقصیری در آن با شتاب اضافت رفتی نه حق قصد است
که از دید و نه حقوق بعضی من نگاه داشتید و نه جان خود را
نمودید ازین نوع بسیار سز نشمار که در چنانچه جویم عظم را
نمایند عذر ناخواسته و گفته نیست مان بود که فرستاده
و او بمقتضی رسید و امیر را تخفیف جنت باشد حاضران در
سیف الدوله افزودند و گفتند این بازخواست نیست
احسان زیاده از آن بود و ایام بود که سبقت ساسان
وزنده مناقب می درین باب نیست که چون رفقه ضرر مطا
کرد جواب بفعیل می سبت و عده و برج اشطارد او بفرست
به کوارنده ترین غنای و نیکوترین عطیست نیست که
بمحتاجی رسد **مقولست** که معلم ثانی ابو نصر فارابی بالله
دانش گانه افاق بود در او حسن حیات گذر بولایت شام
اقتاد و مجلس سیف الدوله رفت و بحسب اتفاق در آن
جمع کثیر از علماء و فضلاء در آن مجلس جمع آمده بمباحثه اشتغال
حکیم در برابر سیف الدوله باقیاد سیف الدوله گفتند
پرسید که نسیم امیر جواب داد که هر جا قابل جلوس تو باشد

بیشین ابوصبر از شنیدن این سخن زلفت در روی الدوله
 نسبت عرق نخوت و غیرت پادشاهی در حرکت آمده
 یعنی از علما مان خود را بزبانی که خاصه ایشان بود گفت
 این روستای ترک ادب کرده چون از مجلس بیرون رود
 رفقه سیاست کنیده ابوصبر گفت ایها الامیر ابوصبر فان الامیر
 بعواقیبها سیف الدوله منتهی شد و گفت توجیه دانی که من این
 علامه که بگفتم حکیم گفت من همه بغاب طوایف مخلوقات
 واقفم بعد از ان دانشمندان محفل افاز منظر که در
 بر همه فایق اند و بعد از آن مجلس مهم بدایا کشید که هر چه علمای
 ابوصبر شنیدند در سگ تحریک کشیدند تا حکام حاجت
 ایشان را اجابت بمانند و سیف الدوله مشغول صحبت علما
 گشته التماس نمود که چندگاه در ان ولایت اقامت نماید
 حکیم قبول کرد بشرطی که تکلیف ملازمت در میان نباشد
 و هرگاه خواهد ملاقات کند سیف الدوله باین شرط
 گشته خازن را فرستاد که هر چه حکیم خواهد بوی و مید و انواع
 و رعایت ادب و تواضع نسبت بان بکانه دوران تقدیم
 رسانید **منقول** که اماک ابوبکر این سخن در تقویم

ملک سعیدیه علی مصدر با الصلوة و الخیرة کوشش سعیدی داشته که علم
حکمیات و مصطلحات فلاسفه در ایام دولت افواج سعیدی
نمی توانست خواند و در دین و اسلام چنان بود که سال
قافله حج فرستادی و میر حاج تعیین نموده علمی بوی دادی
چون قافله از کعب باز ایادی آن علم را برد در سرگاه خود
نصب نمودی سرگاه سارگاه درآمدی دور کعبت نمازیدی
آن علم که از دی انگاه بر تخت نشسته و تواضع و فروتنی
که نسبت با باب علم و فضل داشته و عدالت و دادگری
که بر روی پستان بنموده ازین دو عیبت شیخ مصلح الدین
سعیدی شیرازی قدس سره که معاصر او بود در مدح او گفته
ظاہرست **س** کلمه کوشه بر آسمان بین سوزاز تو وضع
سرخس بر زمین سوزد که بدو در شن نام چنان که پروان
نوشیران **منقولست** که سلطان جلال الدین پیام
نام داشت پس از آنکه بمرتبه بلندی سلطنت صعود نمود
روزی بیدین یکی از علمای ربانی با سعید تقا و او را
برفت و نهایت فروتنی و غایت تواضع بجا آورده از باطن
دست داد که در آن بزرگوار که بعد از تحصیل علوم شرعی از زبان او

رد و عبادت و طهارت مسعول بود و بدرجه رسیده و بر امت
 فایز شده گفت ^{۱۱۷} یا ملک معرونی تورا سدا زین رسکد ز خا
 خوش دار عاقبت چنان شد که ان بزکووار نفس رانده بود و جو
 پیاد شکر رسید در عدالت و دین پروری و خدا ترسی و پند
 اسهل دانش و پیش بنوعی همت مصروف داشت که فوق
 ان تصور شو ان کرد و با وجود این اوصاف در مدت عمر مگر
 بچشید و بسد ارا از هیچ حرام نکشت **مستقولت** که چون
 نوبت دولت و سلطنت سلطان محمد از دنیا رسید
 در کمال الصفت و مودت بر بر روی و همواره در ^{تقویت}
 شریعت می کوشید و در تربیت علما و افاضل سعی نمود و از
 راه بروز در و قور جا و حبلال و حصول سیاب امانی
 و امال وی ترقی بوده در اندک زمانی مرتبه وی از مراتب
 ابا و اجداد گذشت و در جابرت برکت تا سید دین ^{اسلام}
 قسیم فتح و نصرت بر علم دولت او و زید تا آنکه سلطنت
 بکثرت مال و جاه و حبلال مغرور شده در امور دنیا ^{متهاون}
 پیش گرفت و بخلاف عادت بشراب و شامه مفتون گشت
 و از مستی شراب و جاه و دولت شیخ محمد الدین ^{بعده}

که چنانکه روزگار در نیده در گاه حضرت پروردگار بود در
انداخت و بچشم **ه** تا دل مرد خدا نماند بدرد هیچ
تو می را اعدا رسوا کرد **خ** حضرت خداوندی در چو شکر
و ایمان با دوشاهی بصد حسرت و ندامت دگر کرد الهی
شد و سلطنت از او و خاندان او رفت مانا که سعاد
در او بود که به تنبیه از غریب فوق خلاصش کرد و بد بعضی
ظلمه باشتند که با وجود فوق از کمال شقاوت و دور
استدراج در فساد ثابت مانند اعدا و تا اسد عن ذلک
مسئله که چون شیخ محمد الدین را در جمله انداختند
خبر شیخ نجم الدین کبری قدس سره رسیده متغیر شد
و گفت انا لله و انا الیه راجعون من زبیرم محبلا
در آب انداختند و بمردیس سر سجده نهاد و زمانی
در سجده بود عیب از آن سر از سجده برداشت که گفتند
ایزدی قالی در خواستم که بخت خون بهای فرزندم ملک
از سلطان محمد باریزاند اجابت فرمود سلطان
این باجرا شنیده بغایت پشیمان شد و باشتی بر زرد
و کفن پیاده بملازمست شیخ آمد و سر رسد کرد و در صف تقا

گفت اگر دیت باید انک زرو اگر قصاص ^{بسیار}
 بنیک شمشیر شیخ گفت و کان ذلک فی الکتاب ^{بسطور}
 بیت و ز زیت بلکه جمله ملک و سر تو برود و سر ما و
 بسیاری از خلائق درین قضیه بسیار و ناز و دلاجرم ^{سلطان}
 محمد نو میدم احبت نمود و عنقریب جلنیر خان لشکر
 زیاده از قطرات باران چون بلای مبرم متوجه عجم گشت
 و پرتو این خرقا میست اثر بر پیکاه خاطر سلطان
 تافته و هم و هراس پقیاس در دلش نشسته با وجود
 حال مردانگی و همت بی جانبی را نمود و مغفلان کافر
 در اعاقت نموده شهر شرمی دو آیدند و بهر شهری
 به میر سپیدند قتل عام می نمودند تا آنکه قرین صد هزار
 سرت و فوات یافت و طرفه ترا که در آن وقت ^{حینی}
 به گفتن راشاید در اینجا یافت نشد ان نوع پادشاه
 بیایه که در برداشت دفن کردند فاعجبه و ایا الوال الصبا
نقولست که از سلاطین حضرت و همگی که همواره
 در الملک سندیستان و مرکز دایره اسلام و مسط اوام
 نواهی شریعت می روده سلطان شمس الدین الشمش

دیندار و شریعت پرورد بود و در حق اصناف خلق از
و تجار و علما و سادات و مشایخ انعام او شمول داشت
و بزرگان عهد او همه از او خشنود بودند و در کمال زودتی
و شکیلی با کابروقت زندگانی می کرد و دولت خود را
بطریق نفس درویشان می دانست و بارها میان
خود می گفت **س** دولت من هیچ دانی از کجا
از دولت ما که اسی کرده ام **و** میفرمود که چون بر او را
مرا بهمانه تماشا می گفتم اسپان از بدر جدا ساخته فرود
روزی یکی از صاحبان من ظرفی بدست من داده باز
باز از آنکس طلبید آن ظرف از من فوت شد از آن
ریه می کردم تاگاه در دوشی آمد و دستم گرفت و ظرف
بدستم داد و بمن عهد کرد که چون بدولت دهاک رسیدی
بفراوان اهل صلاح تعظیم و توقیر کنی اسی و خجالت
گاه داری و من با او عهد کردم و هر نعمت و دولت که باقی
بظان درویشست **منقولست** که سلطان شمس الدین
سید مبارک غزنوی قدس سره اعتقاد تمام بود و در کمال
سلطان مکرور بارها بطریق نصیحت فرمودی که هر که در

زمان پادشاهان از خوردن و نوشتن و چاه پوسیدن
 نوشتن و خاستن بجای ^{۱۱۹} آمدن رسوم اکاسره بطاعتی است
 به معنای بودند همه خلاف سنت و انحراف در اوصاف
 خدا و واسطه کمال آخرتت خلاص پادشاهان از سبب
 اعمال مذکور نیست مگر در چهار عمل اول آنکه با عققاد در
 و باعث حمیت اسلام شد و سطوت را که مخالف عبودیت
 است در اعلای کلمه الحق و جریان احکام شرع در وقت
 معروف و رواج نمی میکردند و کفر و کجاست
 قلع و قمع نمایند و اگر از جهت بسیاری کفار و استغناء
 بیخ کفر نتوانند باری در امانت مشرکان که دشمن ترین
 دشمنان خدا و رسول اند کوششها نمایند و بر همه را که
 کفر اند اینچ براندازند و هیچ کافر ابوغرت نتوانند دید
 و در عمل دین نیاسی پادشاهان سنت که اعلان فسق و فجور
 و اجهار معاصی و ماتم از اسلای اسلام براندازند و فسق
 در کام فاحشبران بشدید تعذیرات تلخ از زهر کرد
 بیوم آنکه باید احکام شرع دین محمدی صلی الله علیه و سلم
 با تقی و زنا و حد از سان تفویض کنند و بی و میان اول

ران و مزور از حکومت شرع و سروری امور طریقت
و افادت علوم دینی رواندارند و فلاسفه و علوم
در محاکم خود بودند نگذارند و در تزیین مذبحان
مذبح سنت و جماعت سعی کنند چهارم علمی که مستخدم
در بیداری و بخت پادشاهان متعلق است انشاء
سانی است تا پادشاه اور قضیه عدل مباشرت نماید
تقدیمی از مملکت او یزد و تا طلمه را بر نه اندازد حق انصاف
شوند گذارد و هرگاه پادشاهی این چهار عمل بفرماید
بجا آرد حق را در مرکز قرار دهد اگر چه نفس او بخواهد
باشد حشر او در میان آنسبیا و اولیا بود **مشهورست** که در آن
سال که سلطان ناصر الدین التمش که پادشاهی بود با وصی
او این موصوف و محبت علم و علما و مشایخ و اولیا و صیام
و قیام و طینت وی و ولایت بوده و نفوت چهارم
و پادشاهی از عدل و رعیت سروری داشت و پستی
نصفه خود از وجه کتابت مصحف ساختی بجا می آید
و ملتان روان شد قصد آن نمود که با جو دهن زبانت
زید الا و لب کجند قدس سره برود و خزانده نامتقد

بخاطر آورده عیینه دوست مستمل برینا زمندی
 و فروتنی و شکستگی و طغرای چندویه برای فقرای اهل
 خانقا. بدست الفغان معظم که سه سال است که در
 بود و بعد از وی سلطان نجی است الدین شد ارسال است
 چون عیینه در زمان نظر حضرت کجاست که شد فرمود
 بران ما معلومی قبول نموده اند و ما را از متابعت پیران
 پاره نیست اگر پادشاه اسلام عذر گفته شود کنی است
 برین مجلس بخاطر الفغان رسید که اگر از درجه سلطنت
 تصدیق است باید که بزبان حضرت شیخ درین باب چیزی
 کند و شیخ نیز کوار قدس سره بر آورد و این دو پاره
 فرمودن فرسخ در شسته بیوزد **ب** زنگ در غم بر شسته شود
 بدو و در شش یافت اینکوسی **ب** تو داد و در شش کن فرمود
 الفغان تفصیل گرفت از پادشاه ذمی سوگند شد **منقول**
ست که چون سلطان نجی است الدین بدین پادشاه
 وجود آنکه در زمان خانی شراب خوردن مجلس رسم هوا
 برستان آراستن مشهور بود بعد از جلوس بر تخت پادشاهی
 در نماز گشت و از جمله سگرات توبه کرد و در مجرای او نام

مراب خواران مگر نشدی در طاعت و عبادت و
مثل و قیام شب مبالغه نموده بمواظبت جمیع و جامع
و نماز چاشت و اشراق و اوایلین و تنجید سبکبارکی
و در وظایف عبادت بجای مشغولی نشست که
و در نشندی را ان مقدار طاعت و عبادت بسیار
نوافل و اوراد و سحر و حضراتی فوت نشدی و
و صنوق قدم نهادی و سینه حضور علما و مشایخ و سبط
بزدی و در وقت طعام خوردن از علما سایل دین
و علمای خسرت را بغایت حمت داشتی و بدین
بزرگان دین بجانهای ایشان میرفتی و بعد از آن
بزیار است متیر که میرفتی و اگر بزرگی از سواد مشایخ
و علماء وفات می یافتی در جنازه او حاضر نشدی و در
پیران بر پسران و برادران مقرر داشتی و اگر شنیدی
که در مسجدی و اعطی و عظم میگوید در آنجا رفتی و بر مواعظ
رفت و گریه بسیار کردی و شبهای موابت تمام شقیق
کردی و اگر شنیدی که یکی از فرزندان وی نمازی فوت
یا بجا نماند نکند و تا یکماه سخن بوی نمیکرد و بفرزندان

باره نصیحتی از پیران سیده ام که هر که از اصل سعاد
 با وجود شرف ایمان در رعایت روزه رمضان
 عده لوازم ایمان و سبب مزید انوار ایمانی است تقصیر
 جوان میرود و هر که نماز نگذارد و مسلمان نیست رنجش
 در میاج است بعضی گویند این جوان هر که شدن
 روزه جز در قرن گذشته بکرات و مرآت تبحر بسیار
 رویده بودیم و از سنوات هفتاد و نود و یک پیش چون تا
 این زمان در ولایت هند بسیار شد درین قاعده
 رک شدن روزه جز مختلف دیده شد و ظاهر است که
 این نسیه برای جوانان رحمتی و عنایتی بوده و اینها لایق
 نسیه اند تا بغیر از نسیه از نوز ایمان محسوم گشته اند
 این نسیه من شرط اینست **موقوفست** که سلطان
 بکمال اوصاف مضاف و موصوف بود و آثار لطف و
 کرامت می و بر می وی در محل مختلف ظاهر شدی بر برگ
 وی با بکان تنیدی کارست بودی در مطیعان و بیکان
 بجا آوردی نه در حالت رضا بر نالایقان التفات
 ندادی و نه در وقت غضب از سزای کمان خوشتر

رسوای در عدل و انصاف روی برادر و فرزند و همه
کتاب داشتی و اگر کسی از نزد بجان وی مظلمت کردی تا
انصاف از مقرب خود پستی را ام نداشتی در وقت
داد و دهی نظیر او بران بنیادی که ظالم از جوان و انصاف
سنت و رعایت کم در باب مظنونان پریمی بودی
روی و چون مقربان و فرزندان او مزاج انصاف ستا
و در اینست بودند زهره داشتند که بر کسی زیادتی کنند
در قسم سیاست و نگاه داشت رسوم سلطنت بسیار
پادشاهان ممتاز بود و شوکت رسوم پادشاهی را بعبادت
و تذلل و تواضع با مشایخ و علما بوجه احسن جمع کرده بود
از رئیس وی کردن گمان نزدیک و دور را زهره است
شدی و ظالمی را باراسی ظلم نبود و از مبالغه که در وقت
داشت هرگز نمی را در مدت سلطنت خود با خود
سخن نکرد و می گفت پادشاهی عبارت از غایت است
و حقیقت هرگاه پادشاه بهر سلفه هم کلام کرد و حشمت
الوالامری بدست خود پامال کرده است و چون حشمت
قدرت از فتنه استوار کرد و دوست و حشمت در برود

بجز بیان امر معروف و نهی منکر متعلق است مانند **مستعمل**
است که سلطان غیاث الدین مذکور رضایحی که
 فخر دین و دنیا باشد به سبب بزرگ خود که ولی عهد و جانشین
 بوده و پیش از سلطان شهادت یافته بسیار کردی از آنکه
 از شینت ای فرزند آنچه در مجلس خداوند مغفور سلطان
 شمس الدین از بزرگان که مثل ایشان ندیده ام شنیده ام تو می گویم
 و انا و اگاه باش من ترا ولی عهد خود کردم باید که چون پادشاه
 شوی در بخت گاه و مهلی ممکن کردی جهان داری را از آنکه گاه
 بزانی که دل پادشاه مسطر ربانی است و این منطری بس منکر
 یا مسطر بای دیگرند زندان آدم نسبتی ندارد تا باری تعالی
 احکام بندگان خود درین منظره القانی کند معاملات
 بندگان حق جل سجانند که بدل از زبان پادشاه متعلق است
 بصورت نمونی باید کار و بار خواص و عوام از دل پادشاه
 تمام میشود اگر دل پادشاه مسطور ربانی نبود چندین معاملات
 نسکی و مدخوق از اینجا تمام نشود و اگر پادشاه الوالامری را
 یا امری بزرگ نداند و بزرگی را که خدای تعالی بوی داده
 و خواص و عوام را محنت بجز امر و سبب از مندر او در حساب

عدل و احسان و کردار نیکه قدر و قیمت بشناسد
بجای آورد و آینه غنی را بقیح اعمال و زایل اوصاف
بدل گرداند و در انجمن کاری کم اصلان و بد مدعیان
و تا خدا ترسان شرکت دهد و کسانی را که خداوند
بمعایب کوناگون آفریده و جنیل دولت خدا داده
گرداند در نعمت باری تعالی کفران ورزیده بود و
خدا انصاف کرده باشد پس ای نیکو بندان که
شاکر نعمت که در قیامت زیر سایه بان عنایت
تعالی جای یابد پادشاهی است که عطایا بنی
بقدر وسع و امکان در آشکار و نهان بافعال و اقوال
خود شکر گوید و حقوق نعم ربانی شناخته حق
نعمتی که پادشاهی است بگذار و چنان زید که کار
و سکنات او را در اصل اسلام پادشاهان
مقتد سازند و از اقوال و افعال پسندیده او رضا
رزد عسرت است ای و واسطه نجات و درج
او گردد و باید که هر معامله که در جهان جاری باشد
خدا و زور و شمشیر باشد که در کمال این احوال

و اوصاف و اخلاق او بر جاده شریعت زندگانی
 و از فسق و فجور بطاعات و عبادات می کنند
 و در دینی سر او را احسان و در عقوبتی مستحق نجات گردند
 و چنان کنند که قوت دشوگشت را واسطه قلع و قمع کفر
 و کافری و شرک و بت پرستی و وسوسه محرفان و مجوز
 و بعی و طعنان گردانند و دشمنان خدا و رسول خدا و حق
 امر خدا و تعالی و دین مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم
 و سلم از بیخ بکنند و اگر ان تواند کرد باری این پیغمبر
 خوار و بی اعتبار دارد و غرور و غرور و جاه ایشان در
 رو اندازد و فسق و فجور را در کام فاسقان تلختر از زهر
 رو اندازد و اعمال معاصی در مملکت خود بنهد و بسلام
 هیچ کافری بر اصل اسلام تقوی نکند و عدل و احسان
 او و اعوان و انصار او در ملک او منتشر گردد و ظلم
 منقطع شود و از تاثیر اوصاف او رعایا بفضایل او
 و راعی حیرت و حنات شوند و از او استقامت
 پناهی او و قصاص و حکام متدین بر بندگان نصب شوند
 و احکام شرعی جاری گردد و در وقت امر معروف و نهی

بیدارید ای سرزند و لبید بگشاید سرور پادشاهان
بسیار گفتند که رعیت مقتدی و مامور پادشاهان
هر چه پادشاه را بدان میل بیند بان رعیت نماید
است که سلطان عنایت الدین بعد از وصایا
مذکوره به پسر خود گفت ای فرزند حقوق نعمت پادشاه
چنانچه شاید و باید اسپر المؤمنین عمر رضی الله عنه
عبد العزیز علیه الرحمه که از دنیا گذارند کجا اندازه ماست که
توانیم که از دست حق نجات و در جانت شد لیکن از دست
شفقت پسر پادشاهان را که از وصایای ترقی در پادشاهان
پادشاهان مانند تو کفتم هر قدر توانی بجای آورد و موجب
نیکنامی دنیا و آخرت است اما وصیها که اندازه ماست
از اینجا نیاریم ملک خدا کاهه مادر خلیل اقدس است که در
و بیرون با حکمت و عظمت با شرف و حرمت سلطنت
که نیابت خدای است نیکو گاه داری و در حق
اداب پادشاهی در هیچ حالی غفلت یوزری
صفت و جلوت حمت پادشاهی خود گذاری
هر که در خانه سک نماید سر واد سکت نماید

و خاست و گفت و شنید و مجالست تو با اکابر و اسرا
 و دانیان و خردمندان ^{۱۳۲} و شناسان و شاکران نعمت
 و صاحبان همت باشد و انعام و اکرام در بار طایفه
 مذکوره صرفت شود تا در دنیا و دین یک نام شوی و در
 ظاهر و باطن تاسفت بخوری و زهار هزار زهار
 بالیمان و پهلکان و مانگان و بد اعتقادان و کافران
 صحبت نداری و کروه دگشتن نگذاری و از نوازش
 بد اصلمان احتراز واجب است که سبب بدنامی و مصرت دنیا
 و عیبی است و از هیچ بد صلی و سفله ولی نعمتان را کاری
 نکشاده و نوازش بر کوهراں جز خزان بارینا ورده و اگر کسی را
 با توفیق خدمت قدم بوده باشد با اندازه حق خدمت
 در باب اداجان و مردت کن مانا گان را اعوان
 و اندراری شمرند با دوشای و همت و در بر او توانا
 بلکه با دوشای همت مشخص است و بی همت با دوشای
 نشاید زیرا که همت لازم با دوشای است و همت با دوشای
 که پادشاه همتها باشد که اگر پادشاه همان دهد که دیگران
 میان او دیگران فرقی نبود و غرضت الوالامری ایست

و هر پادشاهی که عظمت او الهامی را پاسبانند از دست
نباشند در معاملات خواص پادشاهی که همه داد و عدل
سجده است و شجاعت و همت نیز که منشی است پادشاهی
از سایر او میان شرف و بایزیت و چنان باید
که از حرکات و سکنات او همین اوصاف عالیه سر
دای فرزند بداند که پادشاهی بچند چیز قائم است اگر
چیز داخل افتد در کارخانه سلطنت خلل شود عدل
حشم و خدمت خزان و دفا این رعایت و اعتماد رعیت
و اعوان و انصار حبیده و گزید زیرا که اگر در پادشاهی
و احسان نبود مملکت را ظلم و تعدی فرود آید و در
ظلم و تعدی پادشاه را پادشاهی نباشد و حشم و خزان
خود و قائمیه پادشاهی است که بی آن پادشاهی دشوار
و اگر رعیت رعایا به تنفر بدل شود و رعایا را بر پادشاهی
اعتماد نمایند تسکت و تفرق روی نمایند و در تسکت و تفرق
رعایا سلطنت در خلل افتد و بی اعوان و انصار پادشاهی
ممکن نبود و از اعوان و انصار باید کرد و پادشاه را
و آخرت الفقار روی نماید مگر او ادراک صاف

و اخلاق شخصی نظیر اندازی و در حین سبب او احتیاط
 بجاری انگاه بزرگ کردانی و چون بزرگ کرد آید
 بر خطای نیندازی و هر که اعتقوبت فرمای جای استی
 کجای داری و مردم موافق را با یاد او جفائی می معتمد
 و بدخواه مگردانی و در بی ابر و کردن اشراف و احرار سبکی را
 کار بقدر نای غایبان برابر در دولت جانندی و در مهم
 که عزم کنی بر آمدن از نیکو اندیشی که در مهمات نای بر آمدنی ناید
 قصد نباید کرد و الا غرت ایشان در سینه منتقل نمایند
 و تا هم سری بر تو نشکر گشته در مقابل هزنی سردی است
 نشی و هر مهمی که از دیگری بر آید در آن مهم خود زوی و نتوانی
 خود را بخود را بی شهو رکنی و بی مشورت رای نمان کاری
 و تا شخصی را مخلص و یگانه و صاحب تخت به و صاحب خزان
 و دور اندیش و عاقبت بدین نپستی از رای زمان دوست
 خود مگردانی و محرم اسرار ملکی کنی و از امر او ملوک حرم
 و خدم خود بی خبر نیاشی که پادشاهی بجزی بر شاید و بار
 میان روی را کار فرمای نه بسیار سخت گیری که تنفر
 عام خرد و نه بسیار نرمی بشی ای که دلر شوند و تمرد

بایل کردند و باید که در محاطت خود لوسترهای ^{مستقیم}
که سلطان جنایت الدین پیری دیگر هم در دست سلطان
محمود نام داشته و او را نیز وصیت کرده مجلی از این منیت
ای محمود توان علما و مشایخ که من در خدمت خداوندگار
خود سلطان شمس الدین دیده ام و نصایح ایشان شنیده
ندیده و شنیده درین وقت علما و مشایخ بخان بنامند
که بروی پادشاهان درشت توانند گفت و مو عظمی
ندارد که سلاطین را خوش نماید پس همان که چند نصیحتی با تو
بگویم اگر بموجب آن عمل نمایی سبب ترقی درجات و
اخراست تو باشد شگفتی پذیری ما برین می آرد از غلبه
مواکوش بصیایح من داری بایزاری اول نصیحت بمحمود
آنست که چون ملک لکنوتی با وفوضت در فرمان را
پادشاه و سلی باشد تا او مکار بره کند خواه پادشاه و سلی
و برادر او باشد خواه پیکانه امر لکنوتی را پادشاه و سلی
یا غی شدن از بصیحت دورست زیرا که لکنوتی با خود
اگره ملکی دور در دست از مصافات دلی بوده اند و چون
لکنوتی را پادشاه پسر سید است اما لکنوتی بدین نرو

و خوف حال کند معذور باشد سید ایچ حیل ناپسته
 و هلی را راضی دارد و دوم نصیحت محمود است باید که محمود
 در جمیع کارهای خود عظمت نوزد باینجان و دانایان
 مشورت کند و اگر از توافق بخت و اقبال بر خلاق
 رای و انایان چند کاری بر او رود و خطا صواب
 اقتد و از عظمت او پریشانی در مملکت سید ایچ باید
 پید و لی شمر و خذلان داند از روی نفی که از کارهای ناظری
 روی نماید و نصیحت نماید بشد بلکه تعزیت این مصیبت
 که کج راست نماید باید داشت و نهان نهان باید کرد
 که محض مکر و استدر اج است چنانچه جابره و فرغانه نصیحت را
 پیش می آید و بسیاری از پادشاهان باشند که فتنه
 کنند و خلق را از کارهای که مخالف شرع باشند و موافق
 هوا و هوا پس منع کنند غیرت اسلام و حمیت
 نه استنبه باشند و امر معروف و نهی منکر را نشناسند
 و از شنیدن آنکه خلق در ذوق و راحت و عیش و کامرانی
 و فسق و مجور و زندقه و الحاد مذخوش شوند و این سبب
 خلق را عداوت او را دیگر از راه او رعیت بر روی خود دارند

مهدکات بر امیجات تصور نمودند و از بزرگوار بیامی
در عوام مستغنی نباشند و پاک نذارند از آنکه معاملات را با
شرعیات از بند و میزبان شرع بچند و با چندین افعال است
دولت ایشان سلامت مانده و حادثه بایشان نرسید
در خیل و تبع و خزاین و دقایق زیاد کرده و از تاثیر کم از
خود و پند نزدیک دانیان اهل دین دولت در خود
احمین پادشاهان بی خبر مکر و استدراج بود و جایی ایشان
جز دروغ نیست دیگر ای محمود بد آنکه با دشمنی ضد بند
است و همه کارانی و کامکاری و سلمانی ضد کار
و خود کامی است اگر بشکر آن پادشاهی امانه بندی است
و اسباب خود کامی بگذار در نمی سعادت و الا بهر حال
که بود هیچ نماز و رض او کند و اگر مقتضای بشریت نماز
مونت شود خواه در شب و خواه در روز قضا کند خود
بیکر که در آن صلاح دنیا و جنات آخرت است
مباری و عجب تر در پناه کسی اندازی که بر او از دنیا کرده اند
و خود را در بندگی خدا بنامه وقف کرده بود بعد از آن
که کوز سلطان غیاث الدین بوغازان را گفتند ای

سن ترا بنده و ادم که اندازد روزگار تو بود اما اگر صنایح
 دین دار کنم که محبت بر قطع و قطع کفر و اسل ترک کار است
 پرستان و مشرکان را خوار و پیمقدار گردان تا ترا در برابر
 اپنا و اولیا جا دهند و بر همان از پنج بر کن تا کفر را ف
 و در اتباع سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم حبت شر
 و دار الملک خود را از علما و مشایخ و سادات و مفسران
 و حافظان معتبران مذکران و فاضلان و ماهران هر
 یک گردان بچینین بنده نه بابت گفتن مرتبت نه بابت
 بلکه با مثل تو مغلوب هو اتوان گفت **مسئله** که سلاط
 عنایت الدین بسین تا نماز اشراق نمیکند ارد با سبک سحر
 نمیکند و همه است اتمام مصروف ملاقات علما و مشایخ
 و اهل سعادت بوده و بر قول علمای اخوت عمل میکرد
 روزی از خدمت مولانا کمال الدین آمد که سر حلقه پیر
 وقت بود و در حدیث و فقه و سایر علوم درجه
 داشت التماس نمود که میخواهم پنج وقت نماز بماند
 ایشان گذارم تا باشد که مقبول درگاه خداوند می
 مولانا گفت از تخته سه کانه در نماز هر روز

انرا هم سخواسی غارت کنی چون سلطان از جواریت راجه نارسته
شید عذر خواهی نموده بازان اراده نکرد **منقول** که سلطان
محمد بهر بزرگ سلطان غیاث الدین که سلطان اولی عهد خود
کرده بود پیش از پادشاهی شهید شد بغایت اوصاف
پسندیده در شت مجلس او از دانایان و فاضلان مملو بود
همیشه در محفل او سخن علم و فضل که شتی امیر پسر دو امیر حسن
از مخصوصان وی بودند این دو استاد بارها می گفته اند
که ما با پادشاه نژاده چنان مذهب نمودیم بنده این نژاد
چندان جاه هرگز مربع نشست و در مجلسی لغوی و فحشی از زبان
او نبراد با مسوکان هم سخن نشد و سو کند او لفظ حق بود
با عدل و مشایخ و سادات نهایت اعتقاد و در شت چون
شیخ عثمان که بزرگوار مردی و در دانش رسمی و حقیقی کامل بود
بلتان آمد سلطان محمد از اعتقاد وی که باین طریقه میبود
تواضع و فروتنی با فراطیبا آورد و توقع بسیار که از آن نبرد
کرد که آن بزرگ در ملتان باشد تا خاقانها برای او سوار و
وقف نکرد خاقان کند شیخ قبول نمود در همان ایام روز
شیخ مذکور و شیخ صدر الدین پیر شیخ الاسلام شیخ نهاد

داشت و با چندین مکارم اخلاق چون برعم زدگی ^{۱۱۲۸} و
 مقدر بود بر خلاف عادت مستمره از وی خطای فرستاد
 عصره و حادثه عجیب است دیدی موله را که در وی می
 و اعلم سیمیا مشهور بود بجهت آنکه خرج عظیم داشت
 و جمعیت های عظیم در خانقاه او می شد و امر او بک
 در مجلس او حاضر می آمدند به نسبت آنکه میل خروج دارد
 بسته پیش سلطان آورده و زیر قیل انداخته تملک رسانیدند
 و بعد از گشتن وی خان و مان جلالی بر هم شد و آنچه بر
 نقشه اند که گشتن درویش شوم باشد و بیچ پادشاهی
 مبارک نیامده بطور آمد و سلطان علاء الدین که بر آمد
 زاده و مریای سلطان جلال الدین بود و هم جلالی
 از بیچ بر انداخت چون بدینا و اولاد و ظاهر نعم ^{صند}
 نامبارکی رسید امید است که از این پادشاه ^{بچه}
 شده بود معاذ الله از ان حالت که برای این
 قسم عمل در دنیا ضرر ترساند و با خرت جزا دهد
 که سلطان علاء الدین بسیار رضا بود و از کمال
 در اشتهام امور ملکی داشت و بعضی قواعد فقهی را ^{مضمره}

از تنگ جوی و حصص دنیا واقف می شد که منافع و مصا
خودی را با منافع و مضار دنیای دنی فانی نسبت
در رعایت مسایل نسبت با دولت خان دین پناه
راضی می شد اما بر برکت و بزرگوارت ایمانی این سعادت
در و بود که بعلما و صلحا و مشایخ و اکابر دین پناه
و اخلاص داشتند و بجهت محافظت امور ملکی خود محتاج
دعای ایشان می باشد و مرید شیخ شرف الدین
بانی تپی بود که از اکابر اولیا و اعظم مجانب در ک
صد او ندی است هر چند خواست که شیخ از وی چیزی قبول
کنده که قیر اعلی قبول نفیست دو سلطان علماء الدین مذکور
بشیخ نظام الدین اولیا نیز اخلاصی فراوان داشته
و در سنوات حسن عهدان اعتقاد بر مرید گشت بعایت
معتقد و مخلص شد مع ذلک میان ایشان ملاقات
نشده هرگاه سلطان مذکور را راده ملاقات نظام الدین
منووی شیخ راضی نمیشد و هر چند سلطان درین
مبالغه بقره می میرساید آثار خرد و اجتناب زیاده
طایر مشهور و راه جو انکه شرفان بعبارتها می خوشتر

بسیار بجوشش شیخ و کثرت آمدن خلق بر در
 بیخ اچنان عینوری میرسایند از و انامی سعوری
 به وقت هرگز بجز جاسدان التفات نکرد و در تمام
 عصر سختی از زبان پیروان میاورد که حضرت شیخ از
 زنده کرده و بر شیوه اعتقاد ثابت قدم ماند
 و اهل نهایت اخلاصی که بهم رسانده بود و است
 سطره برای لطف ملامت قدس سر بنا کند هر حدیث
 ای که در مکتب موقوف فتول افتاد بلا حسد حضرت خان
 دشتی خان که پسران سلطان علاء الدین مریدان
 حضرت شیخ بودند در میان الله الحاح کردند و مقبره
 در غایت لطف و ترقع آوردند بکشتند بزرگ
 و چند کسبند دیگر کردان تعمیر نمودند چون حضرت شیخ
 وقت وصیت کرد که مراد ان کسبند نهته ناچار
 بخت نگاه داشت خاطر سلطان و وصیت بر
 ان نهادند و ان عمارت بجای مسجد شد و البوم مسجد
 بصفت **مقبولت** که سلطان علاء الدین
 است که کسی را بملازمت مقبول درگاه خداوند

سرف الاوليا شيخ ابو علي هندو که سهو ریح مس
است قدس سره فرزند سیکس را قابل ان می نامند
و از جذبہ شیخ ملاحظه می نمود تا آنکه فرقه اتفاق بر خود
شروع قدس سره زدند از شیخ الاسلام نظام الاولیا
و ستوری خواست سلطان مستخرج بعد از تامل قبول کرد و
حضرت بجز و سخن در آن فرمود که سر چه از شرف الاولیا
بشنوی بجان و دل مسلم دار و قبول کن زمینها در برین
یا بدل اعتراض کن چون امیر پسر و پانی بت رسیدن
ان سرخیل اسل جذب از آمدن امیر پسر و باین طریق که
امیر پسر و فرستاد و مولانا نظام الدین از شهر دہلی بخدمت
آمده است اجازه حضور می خواهد عیب از اجازه چون
آمد شیخ بزبان ہندی گفت خسر و پیری کوی ترا میگوید
خدمت میر کلمه بر زمین بناد و گفت من بنده را با این
لقب میخوانند خدمت شیخ فرمود از پیر بهای بود پیر
بموی امیر این منزل خوانند ای که کوی سید کل علی
فراق یار است که امید دل باشد چنان سوار است
که کوندم روز نارسد ای بت پرست برین خیر و کلام

که که ان زناست حضرت شیخ بعد از استماع
 این ایست فرمود خرد و خوش میگوید و خوش خواستی بود
 و خوش خواستی رفت از ان رویش ان تر نشو این ایست
 از گفتار خود بر خواند **دهیم** **شیران** **بما** **فعل** **استرا**
 شمر و کسی که حلقه تجرید بر سر است **گفتم** **ز** **علم** **و** **عقل** **بملاک** **و** **کرم**
 مکرم ز علم و عقل چه دیدم **فروتر** **است** **سیم** **خ** **و** **ار** **رو** **ی** **نه** **فتم** **بغایت** **عین**
 که عارفی که منظر او عیش است **در** **س** **ت** **رف** **ن** **ه** **ذ** **ال** **واج** **ا** **ب** **ج** **د**
 لوح جمال دوست مرا در برابر است **امیر** **شیر** **و** **ار** **شید** **ان** **این**
 غزل بسیار گزیدت حضرت شیخ بزبان هندی فرمود
 ای روزی که بخت که بخت **یعنی** **این** **که** **می** **گویی** **خبری** **م**
 می گویی خدمت امیر گفت من بنده هم از ان می گویم که چه
 نمی فهمم حضرت شیخ بغایت خوش شد و بخواه نعمت او را
 سینه دل شد و با شماره شیخ خادمان تا سه روز مهمانی کرد
 بعد از سه روز امیر شیر و در ارضت داد و برای شیخ **نظر**
الدین **سلطان** **بن** **علاء** **الدین** **یا** **د** **کار** **ما** **و** **ستاد** **و** **سلطان**
 علاء الدین و دو کلامه باین طریق نوشت **علاء** **خلج** **خو** **ط** **و** **مکی**
 دانند که ما بندگان چندی تقایی زندگانی نیگو کن جوت

نوشته سلطان علاء الدین رسید بعضی از اهل قندهار
با خلیفه انجمنین نوشتن چگونه روایتند سلطان کاتب
نادانان هزار رحمت بر من کرد که خوشی و هلی بر من
میستقیم داشت جای سکرست **منقول است** که ملک
نایب که در او است عهد عباسی تسطید کرده بود و در
سلطان تصرف کرده یکی از درویشان شیخ شرف از
از ار رسیدن بود ان در دیش او خواهی بر
شرف الاولیا برد شرف المله سلطان علاء الدین
باین مضمون کتابت نوشت علاء الدین خود و
اعلام آنکه خواجبه سرای پیش بریده پس در
یکی از درویشان را از ار رسانیده و عویش الیچن را
لرزه آورده اگر او را بینه ار رسانیدی پترو الیچای
خو خط دیگر در هلی نشاندند **منقول است** که
سلطان قطب الدین از بی تجربگی و عدم سعادت
مدننت خود بسبب آنکه هجوم خاص و عام بر در
الدین اولیا قدس سره می شد با شیخ بزرگوار کراتی بهم
و روز بروز غنا در ناده

بدون رود و بطام امله بجز و اسماح این برت بار
 ساعرت بر سبت شاکاه در روش کم نوالی احمد محمد
 طبیا علاج کرده تر زیاده شده و است شد که لطمه گشت حتی است
 له نوالی محاکم ولایت کرده اکابر و مشایخ و علمای اورد
 آختند و شفیع ساخته و بنا ز مندی زدی بجای آورده است
 بر کشتن و دعای عافیت در جو نهنت کردند شیخ گفت
 در دو روز کارخانه الهی است مرادین کار چه دل
 باشد چون فایده بر شفاعت شفیعیان مترت نش
 و الله بیمار به بساط بوس رسید و سنگی وزاری
 کرد شیخ گفت بشرطی علاج کنم که سلطنت و سلطی
 خاصه و خواتیم از باب مناصب بمن و سده قاروره
 بیمار را در شیشه انداخته همراه آرند چون امید صحت
 منقطع یا منته بود تمسک و قاروره اوردن بدان
 پیچیده در شیشه انداخت و گفت یاوشاسی و سلی نزد
 این درویش ببول بیماری بر ایرست ازین رو خاطر
 جمع در زندیس دعا کرد همان لحظه صحت شد **منقول است**
 که سلطان غیبت الدن بعلق چون سلطنت دار الملک

همدستان یافت خاندانهای قدیم بر امت او در
احیا کرد و با ائمه و سادات و مشایخ و قضات و علما
و سایر مخلوقات نیک معامله پیش گرفت و بعد از جلوس
تحت پادشاهی مجلس شراب نشست و بلبل بود
مستقول شد در طبیعت وی همه فراموشی و عجزت
و عصمت و پاکیزگی مضمون بود و در فهم و در است نظیر بدست
بسی وقت نماز بجا می آید که از وی تا نماز خفتن او اندک
در وقت حرم زرقی در عدل و انصاف و صلاح اندیشی
ملائق و موافقت شرع و عقل و صحبت اعیان و در است
در انقیاد و امان و نواسی و عدم آنها که در شهوات
عسافی از با دشمنان وقت بی نظیر بود و در همین
و صلح را طلبید و بهر یک لایق نشان العالم کرد
در ای آنچه از وظایف و ادارات مقرر بود
که چون شیخ شهاب الدین حق کومی در زمان سلطان
عجالت الدین تغش به بدعی آمد و در پستداری و
نشست مسیکن از ملوک و امر او سایر مردم بحال او بود
ازین جهت از دهلویان بریند و از سلطان و امر آن

خاطر شد و بنورش در آمده گفت سلطنت و مملکت
 میفرودتم خریدار کجا است ^{۱۳۴۲} محمد شاه که معتقدار بایان
 بود این ماجرا شنیده بفرستی و حضور پیش شیخ آمد
 طلبت این متاع کرد چون بسیار زود خریدار گشت
 رسید و با وجود آنکه مصدر افعال متضاده و محل صفات
 متباین بود در حفظ اوقات صلوات خمس و اقامت جمع
 و اعیاد و اجتناب از مسکات و ترک نظر سر ارم نظیر
 وقتی که درون سرم سرافقی خواجیه سرایان پیشتر از خود
 میفریست تا تازن پیکانه درون نباشد و هیچ کاری
 بی فتوی علمای کبر و دو در بسته ای جلوس راحتی نشد که او را
 بالقبای و شاهیه مثل علامه الدین و عیانت الدین ^{مفتی}
 گفتند ما وجود اسم محمد که اعظم اسم است چه القاب دیگر
 تفاخر کنیم **مقولست** که سلطان محمد در زمان پادشاهی
 خود مولانا معین الدین عسکری را که دانشمند و استاد در
 بودند برای طلب شیخ عصبه که از دانشوران روزگار بوده
 با مال و متاع بسیار بشیر از فرستاد و آرزوی آن بود که قاضی
 تو شمس متین موافقت را که از مصنفات مشهور است گشت

بنام او شد مولانا معین الدین چون شیراز رسیدند
عصده ملاقات نمودند و خواهش فرمایند و سنان
ظاهر ساختند قاضی در بی تپایی اسباب سفر شوال
شدند این خبر و الی شیراز رسید و بخدمت آمد و معروض
که اگر تشریف بردن برای کسب اسباب و بیوی است
بعین از فرزندان و زن از تخت و درخت و ملک و مال هر چه
دارم شاه مقدم ایشان میکنم چون قاضی این قدر را بدید
مردمی از خاک خود مشاگرد نمودند آمدن هندوستان از
مروت و در دیدند چون مردم شیراز از علم و دانش مولانا
معین الدین اطلاع یافتند از پادشاه و امرا و اکابر
انواع مردمی بمولانا معین الدین اطلاع یافتند از پادشاه
و امرا و اکابر و مشایخ انواع مردمی بمولانا معین الدین
بوقوع آمد **منقول است** که سلطان محمد در عمده دولت
بروشش نیازمندان و مفقدان بیست قاضی کمال
صدر جهان فرمان پدید بنام شیخ قطب الدین
میرزا شیخ جمال نسوی که از اقطاب وقت خود بود
فرستاد شیخ بارنده گفت شنیده ام که سلطان نصیر الدین

در آن سال که بستان میرفت طعرائی همدان مضمون بدست
 العنان بخدمت فریدالاولیا کجاست که قدس سره آرل
 داشت چون بعضی حضرت کجاست که رسید قبول فرمودند
 و گفتند روش پران من نیست که وظیفه و دیده قبول
 کنند و مرا از متابعت پران خود چاره نیست و پران
 من ازین قسم قبول ننموده اند این درویش نیز از بی
 روی پران گذری ندارد و عذر نمیخیزد پس سلطان نمود
 عرض کنند که طالبان این بسیار اند با نهادند **منقول**
 که چون دور ملکوت بفرود شاه رسید مراحم و عوا
 در باب علما و شیخ و فقرا و مساکین و گوشه نشینان
 رسانید و وظایف و اوقات که از زارات و خانوادگان
 بزرگ میگذشتند بود احیا کرد و سعی او در زوال احوال
 خلائق مصروف بود در عهد او تمام مردم آسوده شدند
 و در این زمان مساجد و مدارس و مسکنها و تمام داشت و آن
 خیر او در تمامی هند و بستان فرو گرفت عادل و خدا ترس
 و مهربان بود و بسطوت عدالت او بجزی در دلهان
 که اگر غرضی بر سگری در راه وفات یافتی جا که در آن

عدمان ائمه و فصاحت و سایر مردم را جمع کرده محضر
نوشته و مهیت را می نمودند که بموت خود مرده بود
بر حجت نیت بعد از آن دفن می کردند **منقول است**
سلطان خردز شا به با جمیع شیخ وقت اعتقاد و
تسلیم نمود نسبت ارادت بخدوم جهانیان که به
ت و غوث افاق بود داشت هر جا در و بی گشته
نبی شنیدی زیارت اور می چون او را نه بزرگی و عظمت
سایان که در اجه سکونت داشت خوست بملک است
خندوم شتابان خبر بخندوم رسید سلطان بنو
دیری تصد طواف اکابر و همی خصوصاً شیخ نصیر الدین دامن
ت این عهد و شیت سلطان تصدیق بکنند و خلاق را
ندارد در همان بود تا خندوم بدست تشریف از زانی فرمودند
استماع قدوم خندوم نیز او ان اعتقاد و اخلاص پیشوایان
را دیدن چهره نورانی او اعتقاد افزوده چنانکه ارادت بد
پشت مریدی بجاد و در روز اعتقاد و صافتر می شد و انوار
بجامی آورد و خندوم را نیز نسبت باین پادشاه وین پرور لطف
زاده ارحم بود **منقول است** که از زانرا است

احسان انم ایست رحمت بر صحایف از زمان مفیض نعم
 طاهره و باطلت محمد دایه تا منته ابوالنظر شایخ بهادر خان
 یکی از فرزندان صاحب قرآن اند من الله الی الخیر
 بطلم و قفسی مورمی از زده مکررت
 جان داری که گوی دور ^{سپه} سپهان قدر زو مورمی ^{سپه} سبز
 و شناسی که با وجود جمعیت اسباب ترفه و کامکاری لالت
 ولست و بختیاری بکلیحظ اوقات قدسی ساعات شبویه
 ملاحظه و ملاهی خواجه شبویه سرخوشان شراب دولت و
 باشد آلوده مکرر روزگار سعادت آثارش حمدیست
 فرایض طاعات و نوافل عبادات و تلاوت قرآن مجید
 جهان و جهانیان صرفت میسند و بنده المعانی فی بیان اوصاف
 ظن من الشمس و این من الالمس هماننداری که حمد فریدون
 و سجا شنت سفینه بار بامعنت ذوالنون عبادت مالک و سار
 غم من عبودیه است و اقدار خسران نماید ارباب متابعت
 نوشته نسیان فلایت شعار در سلک توفیق استظام داد در
 و عمر بی وضو قدم نهاده و نماز تجد و اشتراق و حاجت
 و سار نوافل قضا نموده در عدالت و دین روزی

از دقایق فرو که استنت کرده اهل علم و فضل در باب است
پیش در زمان آن روح بخش دین و ملت رفاهیت تمام
بهر رسانده اولیا و صفا از طرح سلوک بخلق آمده از کجا
خستود و راضی بودند **منقولست** که آن پسر از خاندان
صاحب قرانی از سر شیخی گمی داشته و هرگز نمی شنید
بجانب آسمان نگاه کردند که محل وجود ملائک و فرشتگان
و طرف نزول وحی است و هر شب صد کعبت می کرد
فرقی داشتند بجاه کلمه بران بسته بهر دور کعبت یک کعبه
می گشادند و هدالت دین پروری این زمانه می بود
بیا شیخ در کمال اخلاص زندگانی نیکو دند و بجهت
شیخ بزرگوار شیخ زین الدین خوانی قدس سره که از بزرگان
آن عصر بود بدارادت عظیم داشتند و از فرموده ایشان
تجاوز جایزنداشتند و کمال احترام بجا آوردند و در
در جامع سراه بتقریبی مجلس بزرگ منعقد شد و اکابر موقفا
شیرینیت در جلوس و تقدیم و تاخیر ساخته کردند تا
سرگرم معین شدند تا گاه میرزا شریف آوردند و
مجلس ایستادند و نظر بر اسل مجلس انداخته گفتند حضرت

در این مجلس سپید حاضران نشستند آمده اند و در صحنه که پنج
 وقت نماز میگذاردند نشسته مرزا مجلس را که استنش
 ایشان رفتند و بروی زمین نشستند با طهای
 مجلس و ملا شهای حال آن مجلس همه بیچ شد و همه آنجا
 بر زمین نشستند **مسلط** که چون خاقان سید مرزا
 شایخ سید مرتضی را که در کمال ورع و تقوی بود با
 عبد الجلیل قاضی و امیر حیات شرکت داد و آن
 بقوت آن پادشاه شرفیت بسیار در خانه بهر که از امر
 و ارکان دولت شراب یافتند بر خاک نکتند چون
 نسبت بنمایانهای شان را در کان عظام رسید جناب
 مرتضوی و خدمت مولوی از کشته شدن آمدند
 مرض حضرت خاقان دین پرور رسیدند که هم معجز
 شرفیت پروری خدام ایشان شریاریستی جز در
 شکین جطان خطای شده نمیتوان کرد اما جمعی
 شان را در کان مرزا محمد جوکی و مرزا علاء الدوله از شراب
 بالامال است و اندیشه وصول با کجاکت رنج شراب
 در محال پادشاه اسلام بعد از سنده از کلام **مفسر**

سوار شده بدو ترانجانها را از دو شاخه زاده شریف کرده
مرتضی و مولانا عبد الجلیل را فرمود تا با محبتان خود در
رفته تمامی شهر ابرار بخیرتند و بسیاری با دود و حر او را
کوچها بشماره بود که از استقامت تمام رایجه این ریدان از
شده کلمه یا بیستی گشت ترا با بر زبان می آوردند
منقولست که مرزا سلطان محمد ابن مرزا با بیست نفر
که در قریه از قزاقی هرات شرایخانه طرح اندازد روزی که
در پای کشت جد بزرگوار خود مرزا شاهرخ آیتاوه بود
سید مرتضی پیش رفته بعضی مسائل که بعضی از آنها
و اعید دارند که شرایخانه سازند حضرت خاقان سعید فرمود
که هر که بر این امر اقدام نماید بایم تا دیده او را از چشم
خانه بیرون کنند مرزا سلطان محمد و این همه بدین
از شرایخانه در گذشت و پس از روزی چند به پیلان
در کنار رود هراته متوجه با دود و خشکوار مشغول گشت
ایشان بر ملازمان حضرت فرموده است که شمایم از نام
و ان جاع که بران شده شاهزاده از عقب ایشان
بر آنکسیت قصار ادران وقت سید مرتضی همت

مالان بود سکه کاغذی ^{۳۳۴} ششمین بر میرزا افاده که در غا
 ششم شمیری بر سینه در دست متوجه جانب اوست
 به ملک خود متیقن شد و از مرگش فرود آمده کلمه ^{محمد}
 بر زبان راند مرزا چون جناب مر قنوی انتساب
 بدان حال دید شمشیر در خلاف کرد و از سب پیاده
 شد در مان نادای اسلام گشت دو کفت سید ^{تقدیر}
 که در شرح است بکن سید کفت تقدیر شما همین است
 که از سب پیاده شدند و طریقه القیاد بجا آورده
 در آن زمان سلطانین عالی شان مابین ^{تقدیر} تفریح
 فیضا و تقاضا احکام تشریفات غامی کوشید و لند اندر یوما
 میوماسامت مملکت سمیت و سعیت می گرفت
 در ریاض دولت صنعت نصارت می پذیرفت
 در تفریحهای حال سعادت سماع ملک ^{طاهر} بی تخر عنون تفریح
 پیوست که مرزا الخ پیک کورکان ^{عاشق}
 بصفت علم و زهد و دین داری موصوف بود ^{و در کتاب}
 در معروف و نهی مکر مبالغه تمام داشت ^{نصیب}
 اله فرمود و سدیدت در مشیت ان امر لوار ^{نست}

و دیانت بجا آورده در وقتی که مرزا العجمه سنت حقان
بعضی شانه را در کان در کان کل طوی شمره بود و در آن
ساخت خاص و عام نرب به ام مستعمل شده و بر علامت
ظروف شراب بهر سو میزدند در روزی که اگر سرد
سرمه در مجلس با دستان نشسته بودند سید عاقل
غلطت بان محض دارند و وی مرزا العجمه یک آورد
دین محمدی را بر انداختی و شمار کفار ظاهر است
مرزا بغایت متعجب شد و گفت تو بزرگ سید است
و بکبرین رسیده ظاهر اینجاست که بغیر نهادت
بنا برین همچنین در ششها می کنی و من هرگز ترا
نخواهم رساند و بعد از چند روز ازین قبل و قال حاجی که
عصام الدین طرح انداخته بود با تمام رسید و در
حام را کردان می ساختند زانین معینه بر حام
در میان مردان نشسته و آغاز کرده گفتی
برین صورت مطلع شده نزد و آید عصام الدین
و گفت ای شیخ الاسلام بی اسلام بگذارم بهر جهت
که زمان مردان بجا نشسته و سرود گویند خواه عصام

زین سخن بر اسفندت و پیش مرز ار قته بزبان داو خوانی ما
 حضرت ^{۱۳۴} شت نمود مرزا ابواسطه استماع سخنان کان کل
 سید آزرده بود فرمود که فردا قصصات و علمای حج شوند
 این پیش این قضیه نمایم و سید عاشق را مجرم است
 تا به سید فرمایم روز دیگران زمره عظیم ایشان بر
 خلافت ایشان مجتمع شده اشطار بیرون آمدن بدست
 می کشیدند که تا که مولانا ابوالفتح که مردی ابدان شش
 درستی بود و مرزا العسکری او را اجازه داده که هرگاه خوا
 محاسن مملوین در آید و هر سخن که داشته باشند بی واسطه
 بگویند سازند بدار سلطنت درآمد و پیش از آنکه بر نزد
 جنت و این سبب اجتماع ان طایفه رسید یا و سبب
 داد که مدتی شد که سید عاشق پامی از خود فراتر
 در روز روز کان کل بار گفت احکام شرع بوسی ابر انداز
 و شیخا رکهار طاهر حاشتی و وی روز خواجه عصام
 که سید ابی عبدالمطلب شیخ الاسلام بی اسلام گفت قضیه
 و علمای اجمع کرده ام تا موافق شرع ویرا اولی فرمایم مولانا
 سید غیب نکرده اند گفت بشما گفته زنی عاقله ما

سراست یار دارد بجهت سرسختی ایدر ایدر با دستان
سخت بی نهایت متاثر شد و فرمود تا اکابر و اشراف بمبارک
خود روند که بر ما ظاهر شد که حق بجانب سید عاشق
منقول است که از مرزایان این خاندان عظیم الشان حضرت
صاحب قران مرزا ابن یاسین فرزند بابا یوسف خان
ولایت نیاز و سگ تنگی داشته که صید لقاان ارجل
لود و دریا پیش ایشان قدری بنداشت و ایند بسیار
شهرت دارند ارادت عظیم بشیخ بهاء الدین
و بملار تمیت ان بزرگوار بسیار مینتند منظور نظر
و عنایت شیخ بودند چون شیخ وفات یافتند
چهارک ایشان را امر زابردوشتر گرفته از عهد کاه
تکثیرت رسانیدند و ان را سی بسیارست **منقول است**
که بعد از ان که ملک سمرقند بر کات حکمت بزرگ کلک
سلطان ابوسعید صاف شد مرزا بابا بزرگوار با صید
مرد کاری کارزار از خاسان متوجه سمرقندت سلطان
ابوسعید پیش صاحب تصرفات النفسی و افاقه خطیب اردو
ما لار خوجر اما قمر سده کاتان شده بزرگ ملک

هر گونه و استبانه ایشان بیا مسلمانان از ترس طمعه
 بر او انداخته و گفتند ما را طاعت میثاق و ما را بر طریقت
 گنیم حضرت خواجه ایشان را سکین داده اند تا آنکه بایر فر
 در آنجا بموی که شدت جمع از امرای سلطان ابو سعید
 در آنجا گردید و رخ کرده اند که مرز را بر کپتان بر بند
 تخصیص شوند شمار ابار کرده بودند که حضرت خواجه
 در سن سیزده واقف شده اند و شتر بان را راقه کرده و در
 بار ما فرود آرد و فرستاده بودند که بیا میر وید رفتن حاج
 نیست کار همین جا کفایت میشود من مهم شمار را بر خود
 در غم انداخته بکنید سنگستن با بر بر من است امر اصغر
 از دند تا غایتی که بعضی از ایشان دستار ما بر زمین
 و گفتند حضرت خواجه همه را بگشتن دادند چون مرز را
 تسلیم نمودند صاوق بحضرت خواجه قدس سره داشتند
 بیخبر از آنکه بگشتن نگردند و در شهر توقفت کردند و امرای
 باری خود بان بجان بودند که سلطان ابو سعید در اطاعت
 مقامت طریقت ولایت را خواستند که شدت و سرد
 رفتند ضرورتا ما حضرت خواجه قدس سره سلطان

افان فلقه داری ویرای آن کردند چون مرزا بابر کرد و حصا
رسید مقدمه شکر او خلیل هند که از او پریرای فرود
میان شکر مرزا بابر کم کسی بود بر در عهد کاسم فرقه
از شهر اندک مردمی بیرون آمده جنگ کرده و خلیل گرفتار
مرزا بابر در حصا ر قدیم سمرقند فرود آمد مردم دمی
طرف که جهت معاش میفرستد اصل سمرقند ایشان
می گرفتند و کوشش دینی می بریدند بسیاری از لشکر مرزا
بابر کوشش و پی سادو دادند و لشکر تان او از سمرقند
بعایت تنگ آمدند بعد از چند روز وی با سبی عظیم در
ایشان افتاد و اکثر صنایع شده پنجانی از بومی بد مزه
اصل شکر او تنگ آمدند از اقامت بمقام صلح در راه
مرزا بابر استعدا کرد که حضرت خواهر بیرون آیند و مار
صلح دست مرزا سلطان ابو سعید را بستی ایشان
و خدمت مولانا قاسم را که از کبار اصحاب حضرت است
بودند بجهت مصالح بیرون آوردند حضرت خواهد
سره بعد از صلح از مرزا سلطان ابو سعید رسید
که حاکم را اعانت دادند که راه صلح از شهر راه

پسند آمد وقت مراجعت در سامانه بمردی صاحب
 ملاقات کردند آن عزیز گفت بدو هزار تنگه یا دیناری
 می فروشم کسی هست که این بودا کند آن دو خاسخ
 بهلول گفت دو هزار ندارم هزار و صد موجود است
 بزرگوار است مؤدتر اسم بدین قدر قبول کردم بهلول
 فروخته بود همیانی در بغل داشت پیش نهاد آن بزرگوار
 گفت برو بادشاه دسلی شدی و اینها تو کوان تو
 شد چون از اینجا برآمدند یاران گفتند این چه کردی
 عزیز این چیزی نیست بهلول گفت خوب کردم این مساع
 برای تمام عمر کافی نبود اگر او صاحب نفس است
 خریدم و الا پیشکش او کردم بعد از چند گاه میرکت
 آن بزرگوار بیادشاهی رسید **منقول است** که سلطان
 مذکور بادشاهی و بیدار رنجی و خجاس و حلیم و کرم
 دلی از او مهربان در عیت پرورد عدل تیر بود
 سایه لرارد نکر دو میل جمع خوانند در طبیعت وی بود
 که بدست آوردی قسمت کردی و با او سپاه
 بر او را به شهره اگر و در هر کشته را و با او

سیار آوردند پس آن سیران از بالای سنج در وازه بر
آمدند و بملازمت حضرت خواجہ رفته و آنحضرت مرزا
سلطان احمد از حجه مدرس بر آورده بر تخت سلطنت
فرستادند **نسقوست** که روزی در قریه ماترید مرزا سلطان
احمد بملازمت حضرت خواجہ قدس سره آمده بودند
و پیش ایشان نزد و در روز انوی ادب نشسته آن بی
حضرت یک ز انوی مبارک بر آورده بودند و سخنان
میفرمودند سلطان التفاتهای نمودند و از اهمیت و ^{مشت}
مجلس شریف گوشت شانه مرزای بر زید و قطار عرق
از جمعیت می جکید و آثار تسخیر از آن تاثیر و تاثیر بسیار
و لاج بود و این تاثیر است که مایه سعادت ^{مشت} و این
و در هر که این تاثیر نسبت بغیر از آن و بزرگان بناست
خوب نیست و در کسی که معاذ الله با عدلین تاثیر دلیر
و معطر و کسب حاجی نسبت به بزرگان و صلحی و علمای دین
علامت تجرومی او از نو ایمان است **نسقوست**
که سلطان بهلول بودی در او ایل بطریق سوداگری بگرد
دستی با فروزخان و قطب خان که از ابناء حمز او بودند

سمرقند را بلده محفوظه ای که بقدرت الهی نوشته قصه سمرقند
از خدمت شما سبب نمی نماید حق سبحانه باین نفوذ
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم این چنین نسبت
بر او رجوع و کشیدن به مناسب از ملازمان حضرت شما
این فقیر از غایت هواخواهی نسبت بخدمت شما
وظیفه خدمتکاری پیش برده در خواست بسیار کرد
در حد قبول نیفتاد و بسجین مردم قصد این لایست کرد
و خدمت این فقیر را قبول نکردن عجب می نماید حال
من خدمت شما می کنم مردم هواخواهی خود پیش می
در سمرقند مردم نیز بسیارند صلی الله علیه و سلم بسیارند فقرا و مستمندان
بسیارند ایشان را پیش ازین تنگ آوردن مستمندان
بیت می داد ولی در دکنه تا دل دردمند چه کند صلی الله علیه و سلم
که دل تنگ شد باید برت میتمس این فقیر را که خدمت
است خالصه و چه سبحانه قبول کنند بعد حمد بگردان
که حق سبحانه باین راضی باشد همه یکدل و یکجبهت شده
که در مقام نقص است تمام کرد اند حق را سبحانه بند
که حق سبحانه از کمال غیایت که بایشان دارد قصد

رجحان با وجود لقمه است که در صحاح احوال است ایسمی معر
به پیش چشم خاکستر میساخت که هست در یک آن روی
این کتابت بسطان محمود مرزا و بعضی بیجاها با این مضمون
که از طریق تیره و مخالفت رجوع کنید تا غایت است
که صد هزار کس با یک بافنده خوابه عبدالحق نتوانند
معارضه نمود و اگر معارضه کنند مغلوب شوند و جانواد
عاجکان نامتصرفند هر چه خاطر شریف ایشان میشود
می شود ایشان تابع کسی نمی شوند بعضی امرای سلطان
محمود گفته فرستادند با وجود آن کتابت و این سخام
سلطان و امرای او متقاعد نشده بکثرت جنود
مخبر گشته متوجه محاصره سمرقند شده اند و در میان
یراع بسیار و لشکر پیشمار بود و غیر از آن که جنونی
چندین هزار ترکان همراه داشت مرزا سلطان احمد
چون طاقت مقاومت نداشتند خواسته فرار نمایند
با نظر اب تمام از حضرت خوابه اجازه خواسته نمودند
اگر می گزیدند اسل سمرقند با سیری میروند یا شیراز
نوی درند که سمرقند را در شاه اگر دشمنی میخواستند

و احد و ماسید بس مرزا سلطان احمد را سپلی از جرنای بدر سپه در آورده
 و خود بر استانه ان حجره نشسته و فرمودند تا یک چارخانه تیز
 جواز پسته و چند دوزه زاد بروی نهاده آورند و در پیش ان
 حجره رو بروی مرزا سلطان احمد نشاندند که اگر سلطان محمد
 سمرقند را بگیرد و از ان دروازه که چنگلیکینند در آید شما
 این حجره نشسته یا مخصوصان خود از دروازه دیگر
 و فرار نمایند باین تدبیر مرزار است کین داوند بعد از ان
 مولانا حسن و مولانا قاسم و میر عبد الاول و مولانا جعفر
 که از اعظم اصحاب حضرت ایشان بودند طلبیدند
 و فرمودند بروید و پیام ان دروازه که مرزا سلطان
 در برابر ان سرود آمده براسید تا شکر نصیحت نشود و در
 شما نرومن نیانید و اگر فرضا ان شکر سبک نشود دیگر شما
 مشغول که نذارید ان چهار نفر نیز با حضرت ایشان با کانا
 دروازه بر آمدند و بمراتب مشغول شدند و مجاریه در سو
 بری کشید و نزدیک رسید که مخی افغان غالب شدند مردم شهر
 دست و پا کم کردند تا کاه از جانب دشت قباچان
 حالت بغایت عینف رخاست و در شکر سلطان

چید و کرد و عتبارت با برکتی که میبخشد که میخواستیم
مانند مرد و کمر برامی انداخت و سپاده و سوار از او بر
می کشید و خیمه بر سر آورده و حشر گاه و شامینه را از جام
و بهوا بالامی برد و بر زمین می افکند طوفانی عظیم بر سر
و قیامت می کشید قایم شد درین وقت سلطان محمود
با جمعی که تیر از او تراکم در نه جری و سیخ و آب که
بزرگ سوار و استاده بودند که ناگاه قطعه عظیم زمین
از کناران جرش گشت و صدای عجیب که بود بغایت
و در بیب چهار صد مرد و کمر بر آنکه در بیابان او است
بودند با خاک یکسان ساخت اسپان آنکه رسیدند و سرد
هر چند سواران قوی از او بودند که عنان اسپان از کشت
دست نداد لشکر ارمنه پیکار در میان و جوق جوق
روی از همیت نهاد و خوف و رعیت تمام در دل سلطان
نمود و لشکر یان او افتاد با سایر امانی خود دنیا بک
و حایب از در شهر بگنجت و لشکر یان سلطان احمد با او باش
و ایام و بازار ایشان در بی ایشان شدند مرد و کمر بر
هم بستند و سه روز که شتر عاز غنای رفتند بسیار

ادبیت و کرمیه و ماقتلویم و لکن الله مصلحهم مبینی از
 معنی است و اگر نه چنین بود نسبت با نیا ^{سلطان} سلطنت
 که عالمی را تبلیط قوت قاهره بر هم زدند مثل فرج و سر
 علی بن سید و علیها السلام که قوم خود را بابت با و ^{سلطان} سلطنت
 ساختند **منقولست** که چون سلطان ابو سعید
 انار آمد بر نامه شهادت یافتند و ملک برادر
 تقیه یافت پادشاهی سمرقند میرزا سلطان احمد را
 همان تیار مندی و اخلاص که سلطان ششین ^{سلطان} سلطنت
 خواجه داشتند میرزا سلطان احمد پیش آوردند بنابر
 بهمت و توجبه عالی حضرت ایشان کار سلطنت ^{سلطان} سلطنت
 احمد مذکور رواج عظیم یافت و از پادشاهان هر که با ایشان
 مخالفت کرد مغلوب شد از آنجمله حکایت آمدن سلطان
 محمود مرزاست و مغلوب برگشتن وی ^{قصه} بجنگی از آن
 است که چون خبر توجبه سلطان محمود مرزای بخاریه برادر خود
 سلطان احمد مرز او قصد محاصره سمرقند بجهت خواجه ^{سلطان} سلطان
 این تقیه سلطان محمود مرز او شد. بعد از رفع نیاز
 عرصه داشت از آنجمله از آن محمود مرز او خود

یا بر روی مرزا سلطان ابو سعید فرمودند بایر نجاشی
جولانی که بزوجه چایلو بس در بایزده است و بدارویشان
و عارفان نیاز مندی چند دارد ترسیدم که ملازمان شما
ناکار بوی اسل شود و کار ما تمام کرد چه مجموع امور دنیوی
و اخروی ما حقوق بعنایت و التفات ملازمان
شماست **مفقولت** که مرزا بایر و دعوی تصوف در
میکرد و از مقدمات تصوف در مجلس او چند میسند
و یابن طایفه علی بی عشقیده داشته چون کار در حق
سمرقند پیش ترقیت برشت حصار قدیم سمرقند برسد
اقادده با او از بلند مکر می گفت که در کتب شما
که عارف را محنت نمی باشد اگر چه ما سمرقند گرفتیم
بعیونم شده که حضرت خواب عارف نبودند ما را
خواب سختند چون این سخن بگفت خواب قدر
سمرقند فرمودند مرزا بایر معنی این سخن ندانید
عارف بیگانه شرف شده است که بی و حمله او صاحب
بعیدم ابادی رفته است که از زونه نام هانده
سمرقند از راه صادم شود بوی منسوب است ایته و ما

جیاد و تعویب سیرت و در حلی مخالف سیرت بود
 انداخت و بی حضرت شرح کار نمیکرد و حاجت در دست
 و در وقت طلوع آن که حاضر میشدی خورد و عوض حال هر
 می شتید پنج وقت نماز بجا می آمد می گذارد و در وقت
 جنگ رسم او بوده که چون نظرش بر فرج مخالف می افتاد
 از اسب فرود می آمد و اسلحه را میگرد و خیریت اسلحه
 سالنت می نمود انگاه سوار می شد از آن باز که باد است
 شد هیچ مخالفی بر روی غالب نیامد و در هیچ معرکه پیست
 داد **مقولبت** که سلطان حسین شرفی بابا کت

هزار سوار و هزار و چهار صد سیل بقصد حمار به او منو
 زهلی شد و نزدیک سید سلطان بهلول زیاده از چهار
 هزار سوار نشست در مقبره منوره حضرت خواجه قطب
 الدین نواز آمد مرسته تمام شب بهر برینه ایستاده دعا
 وقت صبح صادق مردی پیدا اید و چو بی بد سلطان
 داد و گفت برو این پیش چنبره که هجوم کرده اند بر آن
 سلطان با میدی قوی مقابله کرد و بانگ تردوی آن خان
 شکر را نهیمت داد و پس ازین نهیمت سلطان

بار دیگر که فراموش آورد و در جوین پشیمان شد بده کوی
که از مقبولان بارگاه الهی بود دست و آرزوی دعا
نمود شیخ و نمود امروز اسلام بذات سلطان بهلول
و قمار او بر ما و چه بخت نه دعای تو از اینجا مایه پیش
منقولست که ملاهی بود کوتاه قد و روی سرخ و
سلطان روزی بطریق مطایبه بوی گفت ملائمت
پیا و گفت توبه کن و تجدید ایمان نمایی که این کلمه
من و همین کلمه کفر است یکی آنکه من اصل علم است
صلی الله علیه و سلم فرموده من ائمان العلم و العلم فقه
انسانی و من انسانی فقد کفر دوم آنکه از پیش او ندکا
عزیزانه است از روی سلطان استغفار نمود و عذر خواست
منقولست که چون سلطان سکنه پسر سلطان بهلول بدو
بسطنت نشست بطریق بدر رعایت دین و ملت
جمیع امور مقدم میداشت و تمام حکم او مصرف و خیر
و دین پروری و تقویه ارباب فضل و محال بود با وجود
حشمت و شوکت هیچ چیز از دایم و نقایص شرعی
گردد از ده جا او را نه بخت مادشاه با او

بر بار آمدن اسرار هم طلبید و مجلس ارس و دولان
 بر تلمای عسری خواندند و در وقتان در سماع و در
 نزد سلطان مذکور تا آخر مجلس دست پسته
 و دوزار نبار میکردند و همچنین در حالت استماع
 شغاری که متضمن مواعظ بودی ترک مصالح و
 راد و گوشن مضایح نهادی و گریستی چنانکه از وقت
 و حاضران حیران می شدند و سلطان مذکور از
 ضللتی که داشت پوخته ارزومندان بودی که در
 وی علما و مشایخ و فضلا جمع میشوند و کورت از
 خرج و قاصد شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی
 تیس سه بشیر از فرستاد و طلب نمود و خواست که
 بیست او در پلکان خاشاه سازد و در آن خاشاه
 رقت کند شیخ از جهت ضعف و پیری نیست
 بد و هر دو مرتبه یکان سینه غزان خط و در سلطان
 شید و ستاد و عذر نامدن خود نوشت و در بار
 اکثر از خواندن شمس و امرای آن عهده مقتضای
 می نمود که طبع بر آن مجبول بود که حمد و حمد

همه در آن بود که احسان و نفع بخلق رسد و از بسا
جاگیر و مال در یکدیگر غیرت نداشتند بلکه غیرت از
در آن بود که بر مایه فتنان با نصد کس طعام معجز
باید که بر مایه من هزار کس خورند و فلان کس در وقت
سوارچی هزار نفیقه او مستحقان میدهد می باید که
دو هزار دهم و از کثرت اتفاق و بخشش قرض
می بودند و همه صاحب خود و احسان و عدل و انصاف
و شرفیت پرورد و دیندار و معتقد در دست
و صاحبان و محب علم و عالمان بوده اند **منقول**
به سلطان بلال الدین خلیجی که از سلاطین و سلاطین
در کمال خدای پرستی و دینداری و شرفیت پروری بود
کار جهان داری بنوعی سپرد خست میرساند که بکس
از رعایا مالک آرزو نمیشد بارها دزدان را سوزان
بیداد که دزدی نکشند و رها میکرد و می گفت من
بر آنمی توانم کثرت کارهای که لایق مقام جباری است
و می بوقوع نمی آید و طبیعتش بر یکدیگر و غیره خواستی
همه بود و در دست آن و ارباب فضل نهانست

این شرح بهر سود بسام جزئی در
 بودند و کمال اعتقاد و اخلاص ایشان زندگان
 میکرد و سلطان محمد بود که از اولاد او است از نیا
 سلاطین آن دیار در مناقب ما شریفند و درین
 رحمت پروری و قلع آثار کفر و رفع معاهد اسلام
 سازد مستثنی بوده و با اعیان و اکابر و اشرف
 ملک مسخرند ایشان در اوقات بصحبت علماء
 شیخ که زانندی و با شیخ الاسلام حجه السلف علی
 قی قدس سره اعتقاد عظیم داشتند و بارها با لای شیخ
 کسبیت خود میکردند و بمنزل خود می آوردند
 و که در مولای ایشان برای فقرا و گوشه نشینان
 علیه خوابها می ساختند و در هر گوشه و زاویه می
 در روزهای مولود سید عالم صلی الله علیه و سلم
 عالم فقیه را میساکین و ادبی خود طشت واقف
 دست گرفته دست مردم شویا بندی و از آن بار به
 دستار خان علماء و در ایشان میکردند برای بو
 و علیه میساکین که یکم از سلطان

محمد بااد در ادای حقوق اصل علم و عقان در باب
فصل و داشت تقصیر میکرد و با وجود آنکه با و خبر که مولانا
نظام الدین نزد الی که صاحب علم و عمل بود و پیشتر
متر و فاقه منصف تنگی معیشت دارد و اصلاح حال
پیر و حجت روزی مولانا می مذکور را از دیدن تنگی
معیشت فرزند آن دل تنگی روی نمود همان نفس
بدر و سکم مبتلا شد چون سالی بلبدان از علاج غایب
بدر و رجوع بکامی نفس بردند شیخ احمد که توفیق از
قطاب وقت بود گفت این پیروی از ما خوشتر
مولانا نظام الدین است بجز از دعا می او و علاج
عون بوی رجوع آوردند و بیشتر بود و شرطی در آن
که سلطان حقوق دانشوران و محتاجان مملکت
را نماید و فرمان شریعت را از بیت المال
موافق شرع حقوق مسلمانان بدهد این بر سلطان
رسایندی گفت اگر ازین مبلغ خلص شوم و
برای آنچه حق مستحقان باشد بدم مولانا گفت
طبق ما نیست که زاده از حق خود کسر عم آن مخصوص

و سست و خاست وی با اکابر و علما و صلحا بود و بعد از
 نماز پیشین تا عشا صحبت با علما داشتی و تلاوت کلام
 مجید کردی و نمازهای عبادت گزاردی عدالت و سنجاق
 بر کمال داشت در عهد او خلق آسوده و زراعت کمال
 گشت و از زانی همه چیز پیدا آمد سپاسی را عزت و بزرگی
 و محترمانه را کرمی باز پیدا آمد کردن کشتان بون شدند
 و نام ظلم و غفاری نمائند و قیام المثل اگر مولی با مملوک
 حساب داشتی بر در پادشاه می آمدند و معامله احوال
 می یافت **مفهرست** که چون سلطان بزرگوار
 رسید برادر او که شریک ملک بود با وی منازعت
 پیش آورد و شکر جمع آورد با یکدیگر مقابل شدند و در میان
 بود که در ویشی پیش آمد و پیش گرفت و شکر جمع
 سلطان ارش نمودن فتح دست خود را از در ویش کشید
 در ویش گفت چو دست کشیدی من میگویم ترا فتح است
 گفت این سخن نیست نامناسبی بر آنکه جایی که دو
 یکدیگر منازعت کنند فتح مخصوصی خواهد بود این باین است
 نماید کرد که در هر که خیرت اسلام است منصف گردد

که در زمان سلطان کند در خاک وی روح اسرار
بماند سید و مساجد محو گشت و اکثر مردم نماز گزار
شدند و امر او ملوک و سپاه و کاسب در تلاوت قرآن
و تحصیل علم و کتب فضایل استعمال داشتند رسم در سوره
کافری منحل گشت و معبد های کفار خراب شد و در مته
نشان کفر نماند و در زمین متهه کاروان برای ساخت
جبار و قضاب و طبایع تعیین نمود اگر بعد وی ایجاب گشت
و سروریش نشیدی از وی کتابکارانه می گرفته بود
بند وی بار پیمانی در باب غنیل و سر تراشیدن بد
عادت مسلمان گفت صریحا دشوار است اگر حوزای
حکمتی کنم پسند و قبول نمود پس آن مسلمان او را بر سره سنا
و دستهای وی پس پست بر بست و جایگزینان او را
بر دریا آورد و حجام را اطلب داشتند گفت سروریش
این بد بخت را بهتر اش حجام سروریش او را شوی بهار
این بسته در کردن انداخته در دریا غوطه دماندند
و دشمن غنیل میرشد و در خاک سلطان کند نام دارا
نمود و همه کفر مطیع اسلام و منقاد اصل دین بود

ببادنی شخصی از عوام اهل اسلام کلاترین اجها حدند که در
 سادات کند اگر مسلمانی بتقریبی بر اجها ملاقی می شد در
 بحر و دیدن او مترزل و مضطرب و مغلوب و منکوب شستی
 بعضی از پیران وقت میگذشتند که این حال را در تکلیف
 آن زمان دیده ایم و تعمیر این نوبی و این جلالت بحال سال
 میرسد که شروع شده و درین چند سال که تا تیره اوزمان
 قبور در وضع مسلمانان راه یافتند از جهت کمی آن نوبت
 حکمت افزوده و روز بروز این اثر قیامت می آید و اعداد
 من شتره **مستقلست** که جمیع اهل عصر سلطان هر که مالک
 نصیب بوده ادای زکاة چنانچه باید می کرد و در میان
 چادرها و قباها بر پیشکان و جانانندگان و محل سایه
 بفقرا امید اوند و برایشان لازم بود که برای سائل بر در خانه
 عکس میامیداشته و امداد سپاه برای گوشه نشینان و جانانندگان
 که بر سر راه می بودند پیش از شیوال آنچه توفیق میشد میدادند
 و روز جمعه در باب صدقات زیاده سعی میکردند و در هر
 پرتو دو نوبت مال پادشاهی برای تقسیم فقرا و اهل
 استحقاق می آمد و تذکره نموده همه انواع مستحقان

مقول است که در عهد او اگر عالمی از حال در محل حکومت
خود بستیخته خبری تلقین می کرد بعد از تغییر عامل تغییر پیدا
در آن نبود و می گفت یکی خبری مقرر کرد و ما چرا مسخ
و چون سلطان امیری را بجای نصب میکرد و ولایتی
در تویق و می نوشتند سواهی املاک و وظایف
و بدین نوشته کسی زایا را می ان بود که در زمین و در
کسی دخل کند بکنار عالمی پرسیدی سینه کرد و در
او را نداد بعد از آنکه آن قصه بعضی سلطان رسید
عالم متحقق شد سلطان او را از نظر انداخت و
او را جای که نداد **مقول است** که در عصر او اگر شخصی
لکه نامی مانند کسی را توست طبع در آن بود بورته او میدادند
در آن عهد مال عیسای می یافت بومی می که شسته یکبار
سبیل مزارعی زمین بی شکافت و یک پیرون او پر از
اشرفی عالم خطه خبر داشت سلطان عرصه داشت
که مردی نالایق اینقدر یافته هر جا حکم باشد
فرمان شد هر که یافته با و بده من او را داده
دی نظر کند و سنده او دانند هر که

مید او چون آوراده حساب از من خواهد پرسید **مید**
 که روش سلطان چنان بوده که تمام شب بیدار می بود ^{۱۲۸}
 و عرایض حاجتمندان می دید و تدبیر ملک میکرد و در میان
 امرای سرحد و مراسلات پادشاهان معاصر می نمود و در
 خواست لوله درشت و هفده گس از علما و فضلا همیشه
 در مجلس او حاضر می بودند و چون شب آخر میشد طبع
 بان جماعت می خورد و بجانہ علما و صلی که با وی صحبت مید
 طعمه شرب میفرستاد و در زمان او اکابر و شرفا و
 و مشایخ انبیا را ز عیب و عجم مجاذبه التفات او بدست می آمد
 و در حل اقامت انداختند و هر که یکبار چهری مید او را در خرد
 پوشیدنی بپوشه بوی می رسید و تعمیرند **بان** و بان
 سفت که آن بخش شده بود با وی رسید **مستورست** که از
 پادشاهان بنگاره که بگزید اخلاص و اعتقاد و محبت از او است
 و نشان و صلی و علما موصوف بود سلطان فخر الدین
 و انا و عاقل و مصلحت شناس و صلاح اندیش بوده بلا در
 محمود کرد و مشایخ و علما را جمع نمود و بر پیش فرمود و در روز
 شسته فقط عالمی که غلط لغت کرده در سال نه بار است

شیخ در مقام بنده می ایستد و بساجی این چنین با دشمنان نیز
بوده که تا اقصای بسکال از علما و فضلا و صلی عملی
بود و سنوز ما پسته نزاروسی و پنج می گویند که این قوم
و بحیثیت تر از ساکنان این نواح یعنی دلی و اگر اندو
غرت و قبول بسیار در اولاد و اتباع ایشان ظاهر
و از سلاطین جوینور سلطان ابراهیم که با سلطان محمد
ابن محمد فیروز شاه و معاصر بوده کریم و عادل و معتقد علم
مشایخ و اهل دین و ارباب سعادت بود و قاضی شهاب الدین
دولت آبادی در عتد او اعتبار تمام یافت و غرض قبول
ارقت **مستقر است** که در عهد سلطان عیاش الدین
سلطان سلا الدین که از بهجت میان سلاطین در کن
به سلی آمد و بحضرت قطب الوقت شیخ نظام الدین اولیا
نموده نیاز مندی و فرودستی بسیار کرد نظام المله او را
سلطنت داد در اندک مدت پهن نفس مبارک شمار
بطنور آمده پادشاهی رسید و در مملکت دکن بعد از او
فرزندان او پادشاهی کردند و اکثر باوصاف حمید
بودند و پیشایز اولیا و کوشه نشینان به نیاز مندی

و بصاف راه

مدتی از جمله فرزندان او نیز در شاه نام داشته که چون سلطنت
 موروثی رسید قواعد دولت و رسوم قنوت و مبانی عا
 است حکام داد و در مهمات مشکل و کارهای صعب توجه
 از خلوت نشینان زاویه تضرع و نیاز در یوزه می کرد و خود
 بصومعه نیاز و افتقار در آمده هر ضعیف و زمین بخرشود و از
 تعالی و نصرت میجو است لاجرم هر جایی که عثمان توجه
 مصرف میشدت غیر ذی با استقبال او می ستافت
 ایام دولت او سید سادات قافله سالار حقیقت
 میرسید محمد کسب در از که از زرگان وقت و اعظم خلق
 شیخ الاسلام نصیر المله و الدین چراغ هدایت است
 بریار و کهن شریف برد و چون خبر قدم سید سلطان
 از فر مقدم شریف ان ز رگوار سرور و مهبتی که دید
 شافیه نهایت نیاز مندی التماس نمود که چون این
 زیر توفیق هدایت روشن گشته توقع انت که س
 رفت سیر گمان این دیار پسته ده توطن اختیار کنند حضرت
 سید قبول نموده در شهر کلمه که اختیار سکونت فرمودند
 است که روزی سلطان سر و زنگور سر خود را که

نام داشت صلحت حاصل پوستانیده و دلی عهد ساخته
همراه خود بخدمت سید آورد و معروض داشت که من او را
بولی عهدی بر کنیدم سید وارم که نظری در کار او فرمایند
و دست تربیت از سر او بار بخیزد خدمت سید فرمودند
که حیاط قصا حایه خلافت بر قدر برادرست خان خانان
دو چشمه است با بقصای الهی معارضه توان کرد سلطان
ازین سخن بر جو شده بر خاست و خان خانان را از فرا
جاه و حلال بر انداخت اما بقدر خدای تدبیر را
عقربا این سخن ظهور آمد و همان خان خانان مذکور
با دشنه ان الکه شد **شفقت** که روزی پیش از پادشاهی
این خان خانان که بی عادت ارادت سید شده بود با
سطح سید بر سر کرده می آورد چون نظر سید بزرگوار بر او
افتاد فرمود در بنها بسیار کشیدی اکنون وقت است که
فرمان بر و اسی کنی عرض کردم من تنها بولی سامان پادشاهی
چگونه رسید فرمود فکر کن همه نوکران او هواخواه تو نیستند
شد لاجرم بقدرت الهی چنان شد که فرمودند بودند
در برت اما فاتر چای بقدرت است **دو صفحه** **۱۰** **پادشاهی**

لوح و سلم سعادت ازلی در وفاق سان مصمم شفا
 ابدی در خلافتان برعم چون خان خانان مذکور که
 پادشاهی احمد شاه لقب یافت مر بای الطاف سید
 بود در زمان سلطنت انواع برکات از وی ظهور آمد
 در ترویج شریعت و اجرای احکام سنت تقصیر راضی
 نیست و در عدل نظیرنداشت اکثر اوقات بفضیلت
 اکابر هم صحبت بود و تعظیم و تکریم دو دمان نبوت و خاندان
 ولایت بسیار میکرد **مشهورست** که شیر ملک نام امیر
 از امر که سه سال پیش بود یکبار شتر عظیم نموده بدار سلطان
 می آمد در آنهایی راه سید نصیر الدین نام عزیز که سلطان
 مذکور را در مسبلغی کلی سپرده رخصت کر بلا کرده بود تا
 جوی آب در کر بلا جاری سازد شیر ملک در راه ملاقات
 غالباً رسید توأصتی که متوقع شیر ملک بود بوقوع نیامد
 شیر ملک فرمود تا سپید مذکور را از آب سب سپاده کردند
 دل شکسته مراجعت کرد و حقیقت معامله بواقعی سلطان
 مذکور رسید سلطان دلجویی او کرده باز بهمان جانب رخصت
 کرد بعد از چند روز که شیر ملک نزد دیگر رسید حاصل دهان

بسیار بیایدند و او را بدرگاه آوردند بجز و انکه نظر سلطان
بر روی افتاد و میل طلبید و بی هیچ پرسش او را در پای
فیل انداخت و گفت ایمانت سادات راجه این است
مشهور است که چون احمد شاه با دشت داشت و بر سر
این موفق گشته به عالم دیگر شتافت احمد شاه این
نیز قدم بر بستم بر نهاد و بدروشان و بیگانگان
شاید که زندگانی میکرد و در وقت رحلت بفرز
خود تمان خان نصایح کرده که جمعی از ان منیت باید
که در جمیع امور بی حقی قاطع حکم بامضا نرساند و بر
ارباب غرض کوش نهند و اصل فسق و فجور را خوار دارا
و مردم ناموس سخی قی در آنچه در راه نهد و باندک چیزی
که بخاطر برسد بکنایه را در تنگنای حفظ ننهد و در
امور شاه راه مشورت را سلوک دارد عدل و انصاف
بناح دولت و مبارزوی سلطنت شناسد و در استیجاب
تلقب رعایا و بر ایامی نماید و در طلب مال از رعیت
ساقطه نکند و خدمت چشم را بمطالیه هم چوب نرسد
و حکما گشته است

معروف دارد و چنان زند که بعد از مثل استی شدن سکر
 معنای جهان از ذکر جمیل او معلوم است و از فریاد ^{مظ}
 تم دیده بر حذر بود و یقین فایده که عین عنایت است
 تقالی است سواره با طحال مظلوم است **مفقولست**
 تقاضی برمان الدین که باوصاف حیادت و ولایت
 رصفا و صفوت موصوف بود چون بنید و اند در آن
 حکومت مالوه بسطان موشتنگ ابن دلاور خان
 عزیزی رسیده بود و خطبه و سکه آن ملا و بنام او مصر
 از استماع قدم محذور مسرور گشت و بعد از ملاقات
 و اخلاص تمام بهم رسانده در سلک آمدن این شرط
 یافت و روز بروز نسبت ارادت و نیاز وی گمان
 است اقرون می گشت و در آن سال که محذور در قاف
 رفت سلطان حاضر نبود بعد از شنیدن این خبر محذور
 پرسید که ان یکانه افاق را کجا رساند گفتند در زوی
 که خرید بود گفت من از وی دوری داشتم از این آرزو
 در کشته می که برای من ساحت اند و فن گنند هر چند
 که در زوی گشتند از هزار پشته در قره غار

لفظ صریح یافتند سلطان متجسسند و عمارتی عالی حکما
ساخت و مخدوم را در وقت دید که باین بی ادبی
و افتخاری سر بر چیدار کمال حلاص و اعتقاد بود ^{سلطنت}
از خانواد خود منقطع ساختی و ازین دولت محروم
ناامل عالم بدینند که بی ادبی با ویسی خدایت نمید
و از دولت صوری و معنوی محروم میگردد ^{دو بار}
که شیخ الاسلام جاسیده خلیفه شاه را جو قبال ^{دو بار}
سهروردیه بوی روشن بود و در عمارت و آبادی
و بویرانه ویسیان منکر کردی در زمان سلطان موشنگ
بقصد زیارت حرمین شریفین بر میند و گذر محمود خان
این خان جهان خنجر که از امرای بزرگ سلطان موشنگ بود
و همیشه در دل ارزوی سلطنت داشت بملازم شیخ
رفت و باین نیت که اگر مازین دولت نصیب
بر زبان شیخ کلمه ازین باب بگذرد نیارزند ^{دو بار}
بسیار کرد از اتفاقات همان لحظه طعام در میان
شیخ ارزوی گرم چهار لقمه پانی در دهن محمود خان اند
و گفت مادش می مالوه تا سه فرزند دیگر ^{دو بار}

چنان سده ان بر لوار سر موده بود سلطان چون

بادشاه شد بعلما رعایتها می شایسته بجای آورد

و وظایفی که در زمان پادشاهان سابق داشته

مصنوعات گردانید مساجد و مدار پس بنا کرد و

و افاضل از اکناف و اطراف ولایت طلب داشت

و هم در زمان او شیخ عماد از جانب سید محمد نور بخش

شیخ الشیوخ سلسله مدینه بود در حرقه شیخ الاسلام

نجم الدین کبری قدس پیره برای او تحفه آورد و نزد

آن خفته متیر که را بتعظیم و توقیر تمام تلقی نمود و

چونشها فرمود و اکابر و اصحاب خرابت شکرانه این نعمت

بی انعامها داد و احسانها کرد

مست

ز پادشاهان مالو به یکجس جمع در کار دنیا

چون سلطان عیاش الدین پیر سلطان

رنگر و بعد از جلوس بر سر سلطنت در عیش

ترسی و طاعت و عبادت مشغول بودی و بر

مصرف در بعلما و صلحا نیکو همی کرد و طعام

و صلحای خود و مرکز طعام تنها خورد و مقرر

بود

در هرگاه من سکرانه ایزدی بخارم چنانچه وقت طلوع
 خورون و اسب و خانه و خانه دیدن لفظ حمد و سکر
 رزق با نعم بر آید بجا طفق سحر می خیزات کتند هر روز از
 وجه شکرانه خیزات بسیار بر آمدی و بفقرا بخش
 و قرار داده بود که ما هر که سخن گفت از خورد و بزرگ درون
 و پیرون سزار شکره ناپرسیده ابوی و هندی و بر همین
 منطینت باقی خیزات و حنات اوراق اسناد کرد
 و حکم کرده بود که چون من سرگرم عیش و عشرت شوم
 بستر که باب زفرم رسیده و برای کفن نگاه داشته
 بودند بر طبق نهادن بیارند تا بتذکر کفن و یاد مرگ آن
 عیش و تماشا تلخ کرده و بعبادت و طاعت مشغول
 شوم و هرگز اشتراق و چاشت و تجمه وی نداشتی
 از یک شب بعبادت مشغول میشدی و بعد از استغفار
 اشتغال می نمود و اگر خدمات او را وقت تهجد پیدا
 نمودندی گناهکاری کردی گفته بود که اگر از غلبه خواب سدا
 نشوم چاره باری را بر زمین رنسان قدر حافظان
 نگار...



م کرده بروی دم ^{بند} مگر که از خواستار
 تی و بر خاستی صد اشرفی مستحقان ^{بند} پیدا و در
 کلف را بخند ^{بند} است که روزی
 است الدین مذکور بطریق حرمت گفت افسوس
 با وجود آنکه مشی خواجه حسین ناگوری که از علمای احرار
 گانه روزگار است در زمان من ^{بند} و من
 شرف نتوانم شد زیرا که وی در محله ^{بند}
 است دار و رفتن من اینجا موجب نزار و حسرت
 و باهل دنیا و ارباب دولت سر می ندارد
 درین ملک دشواری یکی از اقربای مخدوم حسین
 بنده العزیز نام داشت حاضر بود گفت من
 یافت اخیل بیارم سلطان از استماع این حرف که
 بوی انعام کرده و لکه بنگه را معاشن و او پس آن ^{بند}
 من مخدوم رفت مخدوم گفت عبد العزیز کی بود
 نت در منند بودم و بشارتی آورده ام موی بجای
 هر کس سید کانیات علیه افضل الصلوٰه و در منند
 شنیدن این خبر مخدوم وجدگنان بجانب منند

دقت نمودم که در کتب و اسناد

روان شد چون نزد ایست مندر آمد سلطان صحرای
و با فرزندان باستان تقابل دید و سعادت قدوس
بر یافت و شیخ را جای مناسب فرود آورد
بجست آوردن موی شریف و دید و دو قطعه را
خط خود را یک از پذیرد و پیر کتفه در دست

در وقاعدۀ پنهان بود که چون زیاده
روید و مذموزحه سر مردن میکرد چون مخدوم
و خوانده بود و مورد موافقت مذموزحه است شیخ آمد

بهر ادا و بچشم مالید و در قرض گمان
سوا میرفت تا در حرم درآمد و حکم سلطان جمیع
تاریخهای قدوم مخدوم بجا آوردند سلطان

شاه را کرد و در خدمت رسید بی اندازه
خلاص بظهوری آورد و تا دو ماه که انجمن
بیت داشت بی تخیل از صبح تا شام بر انجمن ادب

ستی و کتاب نواید نمودی که از زبان
ممنوع تا وقت ارتحال از سلطان احمد بادشاه
مکرم فیضه قصاتش بعد از فضل و شایسته

الحی ساجدها مار ساجده فارسی



KH'DA B. K. O. LIBRARY
P. TH.
Prog No. 3811. (Old Series,
Date .. 19-7-1955....
Series: Manuscript.